وَنفسٍ وّماسوّیها فالهمها فجورها وتقویها

بفضل خلاق زمین وزمان درین اوان مسرت اقتران کتاب لاجواب

مسمّی به

مباحثه بین النفس والعقل

در بلدهٔ کلکته بتاریخ بست ونهم ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۲۹۱ هجری

در مطبع سلطانی باهتمام خانه زاد رئیس الدوله زیور طبع آراست

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباجهٔ کتاب مباحثهٔ بین النفس والعقل در حمد حضرت
کردگار عز اسمه

بنام خداوند جان آفرین فرازندهٔ اوج چرخ برین
برآرندهٔ کوه و صحرا و آب درآرندهٔ نافهٔ مشکناب

نضارت دهِ گلشنِ دو جهان　　عیان در نهان و نهان در عیان
فلک سازِ غبرا زمین سازِ چرخ　　سکوت و خموشی هم آواز چرخ
گران سازِ پست و بلندِ حجر　　مهیّا کُنِ برگ و بار و ثمر
نمایش دهِ شمس و بدرِ منیر　　صفائی دهِ تار و پود حریر
مجلّا کُنِ زهرهٔ و مشتری　　تماشا دهِ روی خُشک و تری
محبّت دهِ قلبِ عاشق بعشق　　زیاده کُنِ جلبِ عاشق بعشق
سزاوارِ حمدِ زمین و زمان　　تو محبوبِ احمد شدی در جهان
محمّد حبیب از برائ تو شد　　که محمود هر یک ادائ تو شد
تو از نام خود یاد کردی ورا　　محمّد شده احمد و مصطفی
بذاتِ تو کس نیست حاشا شریک　　توئی خالقا وحدهٔ لا شریک
کسی نیست جز ذاتِ تو نزدِ تو　　همه جا توئی هرچه خواهی بگو

زبان هست لاکن تویی بیدهان   دهان گر نشد چیست جائی زبان

زبانت ز قدرت دهانت زبان   دهانت ز قدرت زبانت دهان

ز کُن دو جهان را برافراشتی   نهان و عیان را برافراشتی

ادیب تو حکم تو در دو جهان   سر مرسلان جیش خوش تر انشان

لسانت ز دُنیا و دُنیا لسان   تویی حاکم و مالک و غیب دان

به بلبل تو دادی خوش آواز را   قفس تن شده مایهٔ ناز را

نمودی پی گل رخ عندلیب   سر سرو و قمری بحمدت خطیب

نهالان ز ریوش از روی تو   دل باغبانان ز ابروی تو

نداری تو ابرو مگر روی عدل   کُن ابروی قدرت اگر سوی عدل

بیکبار جانها ز تن ها روند   چو مرغان وحشی بصحرا دوند

جهاندار را مالکا بی نیاز   شها شهریارا سر حرص و آز

ز عفریت دادی پری را کمال / ز حورا شده جان براهم وصال
ز انسان خطاها فراموش ساز / مخاطب ز نسیان بهوش ساز
توئی رهبرِ خضر و الیاس و چرخ / مُسکن کُنِ پائو وسواسِ چرخ
ستایش ترا و ثنایش ترا / کُجا آن که گویم بجایش ترا
تو حامد خودی بهر خود ای حمید / مُحمّد تراهست عبدِ رشید
لک و بست و چار الف پیغمبران / محامد برائی تو بودند آن
رگِ گُل بخونِ عنادل سرشت / بسودائی دُنیا رگِ دل سرشت
کمیتِ قلم را تو دادی عنان / بجولانگه حمد کردی روان
دواتِ شبِ زلف سودا شدی / مدادِ سرِ مُوئی حورا شدی
نیستانِ اذهان را ضیغمی / به شیران بدادی سرِ بزدلی
بانهار جاری تو موجِ روان / بروئی زمین وزن کوهِ گران

بصحرای محشر رخ آفتاب — بدریای شب کشتی ماهتاب

بگیتی جهاندار و جان جهان — سر پاکبازان و تاج شهان

قمردار خوردار افلاک وار — ضیابخش پروین و مه کردگار

قمر خور ضیا بیز از نور تو — دل انس و جان بیت معمور تو

سحر ذاکر اسم اقدس مدام — ملک وقت شب پاسبان عوام

ستاره بهر ضو ستایش نما — شجر از لب برگها پر ثنا

یم از موجها حامد ذات پاک — لب مرسلان پر ز روحی فداک

رخ ذره روشن ز الطاف تو — لب قدسیان جمله وصّاف تو

دد و دام مشمول عدل و پند — ز بد دیدنی بند چشم سپند

نوازل محرک ز احکام او — دلانرا خبرها ز اعلام او

تبانرا ز حکمش تشدّد مدام — جدا موم از انگبین وقت شام

سحاب کرم ساقی نامدار ‎ ‎ ‎ بشمع رخش مهر پروانه وار

گلستان ز الطاف او پرثمر ‎ ‎ ‎ سر و سبت امید شاخ شجر

گل یاسمن نسترن لاله زار ‎ ‎ ‎ برنگینی ذات او پربهار

سفینه بسینه شناور مدام ‎ ‎ ‎ یم و کوه وصّاف او صبح و شام

بهر معدن و مخزن و موج آب ‎ ‎ ‎ بهر مرد و زن بچّه و شیخ و شاب

حمایت ز او میرسد هر زمان ‎ ‎ ‎ سر شاه راهش رخ کهکشان

بدنبال جاندار و هر مرز و بوم ‎ ‎ ‎ عطایش بسا مینماید هجوم

ز مدرار ابر کرم سایه وار ‎ ‎ ‎ جدا میشود رنگ و بو از بهار

ز تبخاله لب در شاهوار ‎ ‎ ‎ و را مینماید ستایش هزار

حنا خون دل بهر او ریخته ‎ ‎ ‎ شکر از لب شیر آمیخته

صدف در صفت دست مرجان شده ‎ ‎ ‎ گل لاله خار مغیلان شده

به پیشش بَهرِ مُور کوه و جهان　　رُخِ میل سُرمه بهر کهکشان

متانت ز حُسنِ گرانمایه اش　　نشد مثلِ لاک عرش هم پایه اش

فزون از ذکاء خرد ذات اوست　　وجود دو عالم کرامات اوست

سپاس گران مر ترا بی نیاز　　چه گویند و دانند ابنائی راز

حبیب تو دانست ذاتِ ترا　　ولی میشناسد صفاتِ ترا

کُجا کلک خشک و کُجا ذات تر　　تو خود دو جهان را نمودی خبر

کرا میسزد جز تو یکتائی پاک　　دریدی ز نیچه گریبانِ خاک

درا صورتِ بندگان ساختی　　کشیدی فرستادی بشناختی

ولی جاهلانِ شیاطین نما　　ندیدند کارِ تو ای کبریا

به آتش بخاک و بآب و هوا　　سعادات دادی تو ای کبریا

بدانا دل و زیرک و ناتوان　　باذهان باطل بعقل گران

به دریوزه گر پادشاه و فقیر — به سائل به زائر به پوچ و امیر

بزُنّار داران بی اعتبار — بکُفّار ایران و مغرب دیار

بفرخنده رویان غلمان منش — تو دادی پی جلبِ دنیا کشش

خدایا توئی توشهٔ آخرت — گمانم همین می نُماید برت

درِ رزق بر من گُشاده بدار — بده جان و دل را جمالِ قرار

بدنیا مراده تو رزق حلال — مکن کشورِ صبر را پایمال

ز بی اعتباری رها کُن مرا — مریضِ جفا ام دوا کُن مرا

بلطف و عنایت سرافراز کن — درِ رزق بر روی من باز کن

خطاهای الحال و پیشین من — بکن عفو ای رَب پی دین من

هُمای عطا بر سرم کُن رها — بکن محو از لوح جرم و خطا

گنهگار و امیدوار آمدم — بدرگاه تو شرمسار آمدم

بدی از من و نیکی باید ترا — خطا کرده ام رحم شاید ترا
ز حسن عطا عشق دل تازه دار — صدای دعایم خوش آوازه دار
ترقی بده در ثبات دلم — بکن چرب از رحم مشت گلم
بدارای تختم حکومت رسان — به ملبوس و رختم عنایت رسان
نمودی سلیمان سر مور را — بدادی رخ روشنی کور را
به آبا و اجداد من ای کریم — رساندی زر و سلطنت بالنعیم
بده سال این خسته جان بی شعور — نموده ز فضل تو حکم و غرور
ولی نوزده سال این نیم جان — رسانید خود را به امتحان
کجا آمد فیض باد داد و د — کجا حاصل یک لک و روز بد
دریغا که عمرم به پنجه رسید — مگر از در تو نیم ناامید
اگر زنده صد بار و مردا کنی — دهی آن دهی آن دهی آن دهی

شده لفظ لاتقنطوا ازستم
وگرنه عجب هست من گر زیم

زاکسار دختت وپسر رازقا
نموده است هرتر بن موشنا

که فضل تو برحال درویش ماند
بدن مندمل لیکه دل ریش ماند

که این دختران وکنیزان تو
غلامان قائم اسیران تو

چگونه پی زوج وزوجه روند
درین بی زری منعقد چون شوند

شب و روز همرمه جوان میشوند
زپرده ببالا عیان میشوند

زهرسو صداهای غم مادران
پی دختران می نمایند آن

که بارگران راسبک جلدکن
شما این وآنرا سبک جلدکن

سوای خموشی ندارم زبان
چگویم جواب سوال گران

همین میدهم زوجه هارا جواب
که میداند احوال رب شباب

بلطفش چو دیدند این روز و سال
همان رب نماید به جفتان وصال

غرض عرض این بندهٔ خاکسار — همین است ای ربّ لیل و نهار
که پیش نگاهم بجانانه روند — عنایت نما زر که جفت آن شوند
بکن عزتم بیش در همرهان — نمانم به ساحل روان و دوان
ز اقبال مهدیؑ بجاهِ رسولؐ — برائی علیؑ بهرِ فقرِ بتولؑ
بجاه حسینؑ و حسنؑ شاهدین — به عابدؑ به باقرؑ بجعفرؑ حزین
بموسی ز بهرِ رضا و تقیؑ — پی عسکری بهر حضرت نقیؑ
رخِ بی زری را ز من دور کن — به طبل و علم نام مشهور کن
به تاج و نگین مشتهر کن مرا — بن چتر سر را جمالِ هما
در آیند گردن کشانِ زمین — ز پا فرق کرده زبان و جبین
رسد صحتِ خوش به اعضای من — سیه خانه ام رانمائی چمن
هوائی طرب بر دل و جان من — وزد زود مثلِ سحابِ چمن

زبرقِ فلاکت امان خواه ام　　تو کوهِ عطا من پرِ کاه ام

زیاده نمی خواهم ای بی نیاز　　مگر آن قدر تا شوم پادراز

کشایم نه این دست پیشِ دگر　　ید اللّٰه رسد بهرِ امداد گر

بکلکۂ ایمان من زنگ دار　　رسد تا نه آئینه گرد و غبار

به عشقِ محمّد دلم ریش دار　　به تدبیرِ حالم رُخِ خویش دار

به لوحِ مزارم تجلّی نما　　بجانِ نزارم تشفّی نما

بوقتِ دگر عقل را ده قرار　　بیاید برم شاهِ دُلدُل سوار

چو این جامۂ عاریت را نهم　　بکن پاک رُوحم ز لُطف و کرم

پئ غسل من آب پاک و حلال　　مهیّا کن ای خالقِ قیل و قال

فشارِ لحد را ز من کم بکن　　کرم بهرِ این زار پیهم بکن

جوابِ ملک را دهم زود تر　　نچسپند لب خم نگردد کمر

تو آن وقت بد چاره سازی کنی ز روحم بصد لطف بازی کنی
ز تاریکی قبر یابم نجات بکن رحم خود خالق کائنات
امامان اثنا عشر بهر من نمایند در مدفنم یک چمن
یکی غرفه از سمت جنت شتاب برویم کنی باز ای خوش خطاب
به محشر نه رسوا کنی جامه ام گواه سخن باد این خامه ام
ز پل بگذرم من چو باد صبا بجنّت رسم زود مثل هوا
لوای علی سایه بر من کند ستم کش ز زودی به جنت رود
شررهای دوزخ نه بر من رسند نه اعضای بد در جهنّم روند
به خوش حالی و خرّمی ده نعیم ز چشمان نه بینم جمال جحیم
سبک ساز میزان اعمال من به خوش کار آمیز احوال من
فراخی عنایت بکن در لحد که هستی احد لم یلد یا صمد

منم آنکه کردم گناه کبیر — منم آنکه در معرفت ام صغیر

منم آنکه هر دم نمودم گناه — منم آنکه هستم بحال تباه

منم آنکه از ترس خواندم نماز — منم آنکه هستم بصد حرص و آز

منم آنکه از بیم صائم شدم — منم آنکه مغرور دائم شدم

منم آنکه ده سال کردم نه عدل — کجا ماضی الحال کردم نه عدل

چه صوم تمنّا نماز ضعیف — چه عصیان جلی و چه زهد خفیف

چه راه عزور و چه کار ذلیل — چه عدل و چه حکم زبون بی دلیل

اگر خیر کردم بصد پیچ و تاب — پئ حرص جنّت نه بهر ثواب

اگر بی طمع یک نفس هم زنم — یقین است فوراً بجنّت روم

وساوس مگر کی امان میدهند — بامر یقینی گمان میدهند

در نعت حضرت خیر البشر افسر فرق سپهر هفت پیکر

رسولِ مقبول صلّی اللّه علیه وآله واصحابه

سزد گر ثنائی محمّد کنم — مناسب که تعریف بیحد کنم

رسولِ کریم و شفیعِ امم — مهِ چرخ رفعت شهِ ذی همم

حبیبِ خدا باعثِ کاف و نون — ترحّم کُنِ حالِ نیک و زبون

سرِ تاج اقبال لُطفِ خدا — تجلّی دهِ آیهٔ انّما

سزاوار نعتِ گران نیک بخت — مُطلّا نمائی سرِ تاج و تخت

نبیّ کریم و رسولِ خدا — دُرِ بی بها لعلِ فرقِ هُدا

رسالت مآب و سرِ چرخِ دین — زرِ خالصِ چترِ عرشِ برین

سرِ منبرِ نور اشرف ز نور — ز انجیل و توریت و فرقان زبور

مخاطب به لولاک حبل المتین — سرِ مرسلانِ زمان و زمین

مُصقّل نمائی دلِ مشرکان — مُصفّا کُنِ گردِ روی بتان

یگانه در تاج فرقِ زمن — رُخِ تیغ وحدت بهارِ چمن

جمالِ سریرِ دو عالم ادیب — خداوند ارض و سما خوش خطیب

بغربت کبوتر بجنگاه شیر — بعظمت هُمائ و بصورت دلیر

بحُسنِ جوانش سزِ چرخِ پیر — به زانو رسیده ز ضعفِ کثیر

نه هم پنجه اش باز گیتی شده — نه کس مثل او ساز گیتی شده

سحابِ کرم در جهان آب پاش — جُدا از رسولان تراش و خراش

حَسینانِ عالم زلیخائ حُسن — ز یوسف کشیده نمک جائ حُسن

به اَیوّب صبرِ گران مایه داد — به تختِ سلیمان سرِ پایه داد

رها کرد یعقوب را از فراق — به الحانِ داؤد داده مَذاق

نگهبانِ یونس شده در شکم — رسیده شده چشمِ مریم چو نم

به عیسیٰ طریقِ دوا فاش کرد — زبانِ بهرِ موسیٰ عطا پاش کرد

براهیم را قائم دین نمود
به ملعون ابلیس نفرین نمود

سماعیل را از فدا باز داشت
مگر سبط خود را بجایش گماشت

عزازیل را در شکنجه نمود
رُخ رنج از اهل دین دور بود

دو عالم تماشای هر وقت او
صباح و مساجائی هر وقت او

بدنیا رُخ بندگی بر نتافت
ز درگاه حق خلعت خاص یافت

بگیتی سرافراز و سلطان شده
خداوند بهر نبی جان شده

ز دریای رحمت جوی برفشاند
غریق رجا را بساحل رساند

شده رهبر خضر در دشت یاس
به الیاس بُد وقت بیم و هراس

به لقمان آموخت ایمان را
مکفّل شده جان و حیوان را

بنی سدّ اسکندر را دست داد
طریق عدالت بهم بست داد

بانگشت آدم همین نور بود
همین نور در مشعل طور بود

پئ شیث بوده شبیهه کرم | فروغ قمر داغ قلب ورم
به ادریس هم جامهٔ حسن دوخت | شب افروزی خود پرستان بسوخت
عبادت مطیع و سعادت قرین | شجاعت کنیز و سخاوت قرین
بموسائیان ریخت رنگ ظفر | به عیسائیان کرد طرز دگر
زمین و زمان روشن از نور او | پر از مهر ها بیت معمور او
مه و مهر و چرخ برین نجم و عرش | ثری تا سما از فلک تا بفرش
همه بر رضائی جناب ویند | بدریا ستاره حباب ویند
دد و دام و صحرا و کوه و هوا | مسخر نمود آن شه انبیا
خوش اقبال و بدکار و فرخ نژاد | سحاب و یم و کشتی و برق و باد
همه تابع حکم پاک ویند | بزیر قدمهاش خاک ویند
سپهر برین اوج ایوان او | فزون از همه مرسلان شان او

نقیبش بدنیا و دین جبرئیل — بخوف و رجا ذات خالق کفیل
به کوثر به جنّت به نهر لبن — وراکرد مختار ربّ زمن
به دنیا و عقبا و برزخ قیام — ورا داد احکام ربّ انام
شب قدر مهر وج از ریش پاک — مه و مهر از عارض تابناک
ز فرق مبارک سیه بیت حق — ز نور جبین حسن ربّ الفلق
ز ابروی پیوسته اش تیغ خم — دو کشتی و یا نردبان کرم
ز چشم گشاده خجل آهوان — ز محراب ابروش ناقص کمان
مژه نیزه گرمردمک نیزه دار — سواد عیون رشک مشک تتار
بیاضش بسان سحر جلوه گر — به بینی که بینی نشان قمر
لب و رنگ و رخسار و دندان و دوش — تو گوئی رخ یوسف حسن پوش
زبان مبارک لسان خدا — لسان معلّی زبان خدا

ذقن زمزم با صفا در جهان   چه غبغبش شد عزیز زمان
سر موی خوش نافهٔ مشکناب   دهن در صد ارشک قند و گلاب
بدوش مدوّر قسم خورد گو   گرو کرد در عرصه یک را بدو
نه هم پنجه اش گشت دست اسد   زانگشت نرمهر شد هم عدد
ز سینه مدینه منوّر شده   لب پر ضیا لعل احمر شده
زگوش ضیا پوش مه منفعل   سر نرمه گوش جان بهر دل
قدمهای فرخنده عرش برین   پر پر و پریوش شه مه جبین
نثار قدومت سر مسلمین   خوشا بخت های غلامان دین
اثر از دو سو رنگ آمیخته   بیک گوشهٔ چشم ضو ریخته
غبار قدمهای آن شاه دین   پی امتّش هست عرش برین
پی عاصیان باعث مغفرت   خدیو جهان دار ضیغم صفت

صفت

جهان سایه از مهر الطافِ او ‌‌ ‌ بخلد برین صیت انصاف او

شجر از ثمر بار آور شده ‌ ‌ زفیض نمو تخم پُر زر شده

یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب ‌ ‌ همه از سرِ دست او فیضیاب

هیولا و صورت جنین و بطون ‌ ‌ بفیضان الطافِ او سرنگون

ذکور و اُناث و سیاه و سفید ‌ ‌ پئی بخشش خود از و با امید

بخیل و سخی کور و برنا و پیر ‌ ‌ بزنجیر عشقت همیشه اسیر

توان طاقت خود از و یافته ‌ ‌ بدامش ملک بال و پر یافته

به تنصیف مهتاب مشهور او ‌ ‌ به شق القمر بود مذکور او

نه مدفوع او جز زمین یافته ‌ ‌ همیشه برش ابر پُر یافته

نهالان سر سبز دیوار او ‌ ‌ نه محتاج دیگر کسی کار او

ادب سایه از تن جدا ساخته ‌ ‌ سحاب از سر چتر پرداخته

نظلّ مه و مهر ناید اگر — چگونه فتد سایه ای نامور

نمیداشت سایه تن آنجناب — که خود نور بود و رسالتمآب

نبالید تکیه ز هجر رسول — مکان از فراق مکین شد ملول

سخن تازیانه بدستت نمود — که معشوق اسمش بد از تار و پود

بشیر فراوان شده گوسپند — رسیده نه بر اُمّ معبد گزند

بهمراهیش جیش سیارگان — رُخ پرچم لشکرش کهکشان

زمین زیر اقدام از دست کم — خذف بر سرِ دست شکل درم

طلا بوقبیس از نگاهِ کرم — مگر خود مکدّر ز روی چشم

عرق عطر خوشبو برای جهان — صدای حزین بلبل بوستان

فزون از چهل مرد در کار جفت — به الماس طاقت رخ لعل سُفت

سر گنجهای جهان زیر پا — توصل مگر از نماز و دعا

بفرمان حق آمد جبرئیل | رسانید حکم از خدای جلیل
که محبوب من پادشاهی تراست | رسولِ منی خوش کلاهی تراست
اگر خواهی اظهار ثروت کنی | بشکلِ سلیمان حکومت کنی
نه از قدرِ تو ذرهٔ کم شود | نه ابلاغِ احکام برهم شود
نه باشد به عقبیٰ ثوابِ تو کم | زمین و زمان را کنی گر درم
پسندید محبوب حق فقر را | شده تارکِ لذّتِ اغنیا
بفرمود آنگه شهِ کائنات | که ای جبرئیلِ امین نیک ذات
چکار آید این دار ناپایدار | برش نیست روحانیان را قرار
مرا نیست خواهش که بازی کنم | باین بیوفا چاره سازی کنم
همین خواهشِ کبریا بود و بس | که دارِ فنا نیست جای هوس
خوشا مرحبا قاصدِ نامدار | چنین باید ای شاهدِ روزگار

که چون قاصدِ راه شاهد شود | قدم از یسار و یمین نگذرد
ترا لائق است ای نبیِ کریم | دهی آب بر روی دُرِّ یتیم
شهان جمله پیرو تو تاجِ شهان | قمر رُوی تو مشتر کان چو کتان
سزاوار اکلیل و افسر تو ئی | سرِ کجکلاهان سخنور تو ئی
منم شرمسار و منم عذر خواه | منم آنکه کردم همیشه گناه
منم آنکه اُمید وارم بتو | گُناهان خود میسپارم بتو
شها عفو کُن از منِ بی ثبات | نه از عابدان ام نه ام از ثقات
ندارم بغیر از تو ای دادرس | نظر کُن بفریادِ اختر و بس
همین بارِ عصیان بفرقِ منست | سرِ سهو و نسیان بفرقِ منست
نبی رحیمی بس آن گذر | شود جنّت و خلد بهرم مقر
حصیرم ز تختِ سلیمان بساز | نگهبان من رشک غلمان بساز

باآفاق مشهور غازی شوم / ثنا گوی شاهِ حجازی شوم

شهابی ز ری راز من دور کن / زالطاف خویش قلب معمور کن

بساطم ز تخت سلیمان نما / حنائی یدم رشک مرجان نما

ز قیصر فزون ساز قصرِ مرا / نیاید برم گاه دست دعا

به قبر و به برزخ بروزِ قیام / شفاعت بکن ای شه نیکنام

اگرچه نیم قابل قصر خلد / مگر جان بتن مائلِ قصر خلد

به محشر نگهدار ایمان من / رود در کشاکش نه این جان من

چه باشد به بخشی اگر مشت خاک / زیاده هوس نیست روحی فداک

خموش اخترا شد دعا کارگر / سوی منقبت رخ نما کن نظر

در منقبت شیر کردگار حیدر کرار غیر فرار علی ابن ابیطالب

تولای شیر خداهست نور / پی شیعیان است حور و قصور

وصیّ نبی شاه دُلدل سوار | بنام خدا خاصهٔ کردگار
امیر اُمم شاهِ روحانیان | وزیر کرم آفتاب جهان
مشبّک کنِ سدّ اسکندری | جهاندار اشجع سر سروری
خلیفه ز رحمان سر تخت و تاج | امیر عرب خسرو خوش مزاج
خطِ ظلّ سبحان امینِ جهان | برای درش مهر و مه پاسبان
صنمدر صنم کش عیان ساز دین | غضنفر علی مرتضیٰ راز دین
جمال ابیطالب و باتراب | زمین عرض گو در سوال جواب
دهن انگبین نام یعسوب دین | سراج المنیر رهِ مسلمین
گلِ گلشن عفو مهر منیر | پیِ کشت امید ابر مطیر
اخی بهر احمد حبیب رسول | امام و وصیّ و خطیب رسول
طبیبِ دل دردمندان غم | حکیم مریضان بغض و ستم

سفیرِ خدا و رسالت مآب — سفارت ازو در جهان فیضیاب

نویسندهٔ وحیِ و تنزیلِ رب — گشایندهٔ بابِ لطف و طرب

فنائی ستم پیشگان در جهان — بقائی دلِ شیعیانِ زمان

رُخِ شمعِ قندیلِ بیت الحرام — حبیبِ پسندیدهٔ ذوالکرام

شرف بخشِ کون و مکان آفتاب — بتحویلِ او شمس روی گلاب

قیامت کنیزِ درِ پاکِ او — رُخِ حشر یک تار فتراکِ او

همیشه بدربارِ او خم سپهر — کمر بسته در خدمتش مهر چهر

نقابیکه از روی او سر بتافت — گهی بر رُخِ مهر منزل نیافت

نگینی که از دستِ او دور شد — به انگشتِ دنیا سرِ مور شد

بتاجیکه از دستِ او شد درست — گهی تا ابد منزلت شد نه سست

به تختیکه او پای عالی نهاد — بساطِ سلیمان نموده بباد

بر زمینکه او تیغ برّان کشید ظفر از دو پا بر سرِ آن دوید
بعیشی که او دادِ شادی بداد طرب از دو سو بر محافل فتاد
به جشنیکه ظلّش رسید آن طرف ملک از دو جانب کشیدند صف
بجائیکه از حُبِّ او گُم شده بمیدان غم اسپ بی سم شده
ادب هر زمان مثل خدّامِ خاص هنر را برایش سرِ اختصاص
حیا مانعِ زجر گردن کشان مطیع او امر رخِ آسمان
پرستار او مهر و مه صبح و شام ید الله خیبر شکن خوش مقام
اسیرانِ عشقش به گُلشن نهال گُلِ سرکش از بوئی چون زغال
سها مهر و ناهید و برجیس و مه پیِ یادِ حُسنش به بستند ره
به چشمم ولایش شده مردمک ولایت مآب و بهارِ فلک
هوادار خیر البشر میر جیش وزیرِ نبی نیک خواهِ قریش

دُرِ بحرِ جود و یمِ معرفت　　سرِ بابِ عرفان رُخِ منزلت
امامِ جهان شافعِ عاصیان　　شهِ مهربان باعثِ انس و جان
هژبر و اسد شیر و ضرغامِ دین　　ابوالحارث و لیث و حیدرِ متین
سپهدار و سردار و مشکل کشا　　علمدارِ انصار و نورِ خدا
سراجِ فلک صفدرِ نامدار　　ضیائی شبستانِ یوم القرار
فرازندهٔ دینِ خیر البشر　　برآرندهٔ مخزنِ سیم و زر
علیؑ بوالحسن لطفِ ربِّ مجید　　وصی زوجِ زهرا امامِ سعید
شکیبِ دل و طاقتِ ناتوان　　تحمّل دهِ قالبِ نیم جان
سکونِ دلِ بسمل و قلبِ غم　　مکانِ فلک سیر و بابِ کرم
بجائی خدا خود نمایان شده　　شریکِ نبیؑ دست تابان شده
سخن کبریا کرد از آوازِ او　　بعرشِ برین بود اندازِ او

به ترس و به بیم و بخوف و هراس
چو ضرغام نرشاه گردون اساس

بخلوت به جلوت بعیش و برنج
به نخل و به گلشن به برگ و ترنج

سرایت نموده است احکام او
پر از بادهٔ زد هر جام او

به بلبل به زاغ و به میش و به شیر
امان میرساند امیر کبیر

به صحرا و کوه و یم و لاله زار
سکون میدهد شاه دلدل سوار

به صحرای محشر بمیدان جنگ
روان است حکم علی بی درنگ

رسید شبیهش بعرش برین
ملک زائرانند و روح الامین

نبی لیل معراج بر آسمان
بشیر خدا بر زمین شد عیان

بجائی نبی لیل هجرت رسید
ردائی مبارک بر خود کشید

تفاخر نمود آن زمان کبریا
بفرمود میکائل و جبرئیل را

که آیا شما هم چنین میکنید
یکی بهر دیگر فدا میشوید

نمودند انکار آن هر دو تا | که ای خالقِ برّ و بحر و هوا
نیاید ز مایان سزا کار راست | جهاندار را هر ستایش تراست
پس آنوقت فرمود ربِّ انام | نظرها نمائید بر جایِ کام
به بینید کاین بندهٔ خوش نهاد | بکف سر ولی داده جان را بباد
روید این زمان بهر حفظِ ویش | رسد تا نه بد چشم مردم برش
بفرمانِ حق آمدند آن زمان | سرافیل و میکال و روحانیان
یکی سمت سر بد یکی سمت پا | یکی مروحه داشت دیگر ردا
همین کلّهٔ اژدر بد درید | که صیتش بهر هفت گردون رسید
چه اژدر که میزان بدکار بود | سزا در حقیقت ولی یار بود
چو از بطنِ مادر پسر میرسید | پدر آن پسر پیش او میکشید
حلالی چو اژدر ورا میشناخت | نمیکرد بر ملک جان وهم تاخت

حرامی ہمانوقت میمرد بیش — که میداشت بر جسم او روی نیش
چو حیدر ز مادر بکعبه رسید — پدر این خلف را سوئی آن کشید
یکی دست بالا یکی دست زیر — رسانید بر کلّه اش این دلیر
کشید آنچنان حیدرِ نامدار — که دو گشته آن مار بی ذوالفقار
ازان روز حیدر شده نام پاک — زنازادگان خُم ز خوفِ ہلاک
بدریائی معنی چو غوطه زدم — شده جامهٔ گوہری بر قدم
ندا آمد از درگہہ بی نیاز — که ای والدِ حیدرِ پاک باز
که میزان اعمال حلا لا علیؑ است — بد و نیک را امتحانِ جلی است
اگر حُبِّ حیدر ندارد بد است — زنازاده بد کار او از حد است
اگر شیعهٔ پاک ہست آن پسر — ولائی علی کرد بیشک اثر
حلالی ہمانست کن امتیاز — در امتحان بر زخت گشته باز

علی نام اعلی نمود اختیار — مثالش همین است چون دو و دو چار

نباشد گهی آتشی بی دخان — من این پیر معنی نمودم جوان

علی را بسا نام در شهرهاست — امین خدا مالک دو سراست

سرت گردم ای ساقی نهرِ خُلد — تصدق بپایت سرِ شهرِ خُلد

رسول خدا را وزیر و وصی — همه سرِّ مخفی برش منجلی

همای کرم تاج شاهنشهان — علمدار لشکر نشان جهان

کسانیکه با بعض آمیختند — دویدند و دیدند و بگریختند

کف خاک پایت نشان شهی — سرِ کوی راهت مکان شهی

پی خاطرش رجعت آفتاب — که از مهر کرده سوال و جواب

ز بوبکر شد ممتنع امر حق — ورا داد آیات ربّ الفلق

اگر پاسداری بوبکر بود — نه ضرغام دین امر حق می‌بود

به آغوش وین پرورش یافته / خدا راز داد و دهش یافته
به سائل عطا کرد انگشتری / که میداشت در خود سخای نبیؐ
به تهدید ابواب حکمی رساند / اگر باب زهراؓ کشاده بماند
به سائل چهل اشتر از کوه داد / سخای جهان را نموده بباد
امامان هم از صلب وی آمدند / دد و دیو را کرد در قعر بند
ستمکش بهادر سخی منتخب / بهار عجم شهریار عرب
یلان در جهان تابع نام وی / محوّل بحق جمله احکام وی
به سیلی رخ دیو را زار کرد / گل گلشن کفر را خار کرد
لوای محمدؐ بدستش چو ماه / خور چرخ از مدفنش نور خواه
بهر باذل و پیر و برنا و زن / ازو میرسد فیض سرّ و علن
عصای ضعیفان و تیغ جوان / پی حرز اطفال سرّ نهان

شده طوبی از سایه اش فیضیاب
عرق بر تنش رشکِ عطرِ گلاب

هواخواه او جنّ و دیو و ملک
ثریّا زحل مشتری نه فلک

عطارد دبیرِ دبستانِ او
رخِ زهره پابندِ فرمانِ او

لوایش ز حمد و جمالش ز نور
کنیزانِ او طعنه زن بهرِ حور

دو کف رادو عالم نویسم اگر
زبان را ز فرقان نمایم خبر

اگر اصطلاحات لفظی شنو
نمایم پیِ نام او دل گرو

درازیست عینِ علیٔ بهرِ عمر
الا زیست عینِ علیٔ بهرِ عمر

به لامش لعابِ زبان ساختم
به یا یارِ محمود بشناختم

عجب اسم طاهر نظر آمده
ز افلاکیان با خبر آمده

مقدس معلّیٰ مشرّف بدین
مذهّب مطلّا دلِ مومنین

کنایه ازان پرچمِ آفتاب
اشاره سوی منزلِ ماهتاب

مرادات عالم ز الطاف او | بدنیا بگنجید انصاف او

ثنایش چگونه رود بر زبان | که او هست ممدوح افلاکیان

امیر امم شافع خاکیان | بر افلاک امید افلاکیان

بخواب و به بیداری روز و شب | بوحدت بکثرت بعیش و طرب

نیم یکنفس غافل از یاد پاک | منم شیعهٔ خاص روحی فداک

ستوده صفات و شهاب کرم | بچرخ برین آفتاب کرم

تو کردی نماز اوّلین با نبی | نبد حاضر آندم رفیق و شقی

همه کافران و بغاوت شعار | تو بودی مسلمان لیل و نهار

همه بت پرستان ز روز الست | تو بودی به افلاک واحد پرست

شها من اسیر هوای توام | بدنیا ز دون خاک پای توام

تبختر نمودم بخود آن چنان | که اختر تخلّص شده در جهان

پُر از معصیت هیچکاره غریق
ندامت رفیق و فلاکت شفیق

شها از کرم بر ملالم نگر
بعصیان مبین و بحالم نگر

بروح رسول و بصدق بتول
بقتل حسین و بجان ملول

بروح حسن بهر آل رسول
به اولاد خویش و عیال رسول

که این تیره بخت و سیه روز را
دهی روز و شب جشن نوروز را

دوباره سر هند قائم بکن
حمایت پی عیش دائم بکن

سبب تالیف و تصنیف

بیا ساقیا پیش رویم نگر
بحالم که تختی بسویم نگر

بیا ساقیا با تو بازی کنم
به احوال خود چاره سازی کنم

بیا ساقیا گوش کن حال من
به تلخی رسید است احوال من

بیا ساقیا سر به پایت نهم | شده داغ دل شکل داغ درم
بنه ساقیا سر بآغوش من | گرانبار غم گرد هر دوش من
بکن ساقیا تکیه بر بسترم | ز جور فلک درد شده در سرم
بخور ساقیا آتش افلاک من | که تا زیر پایت رسد خاک من
یکی کوزهٔ آب نزدم بنوش | خدا را باحوال من دار گوش
اوده را گهی بوده ام پادشاه | مگر حالا محتاج تاج و کلاه
زابا میرسم تا به کاظم امام | ز مادر به شبیر گردون مقام
محمد علیشاه بُد جَدّ من | پدر نیز امجد علی خویش وطن
پدر نام من کرد واجد علی | وطن لکهنؤ مذهبم جعفری
علی را الحمید رچو بشناختم | یکی نام عموی خود ساختم
شده بعد عموی من جدّ من | بهارا اوده شهریار زمن

یکی جدِّ غازی بحیدر لقب — که بُد اولین پادشاهِ طرب
سعادت علی خان مدار المهام — وزیر اوده بود گردون مقام
یکی غازی دویم محمد علی — برادر زیک اب شده منجلی
سعادت علیخان پدر راین خلف — ز دو سو کشیدند صف هر طرف
یکی بعد دیگر شده پاد شاه — اوده را نمودند همشکل ماه
ز قبلِ سعادت علیخان وزیر — رُخِ آصف الدّوله ماهِ مُنیر
وزارت نموده بصوبه چو ماه — برادر سعادتعلی عدل خواه
زیک اب رسیدند هر دو وزیر — یکی بعد دیگر امیر کبیر
شُده بعد آصف سعادت وزیر — که بُد بهر شاه و گدا دستگیر
سرِ نام آری چو لفظِ شجاع — کنم عرض پیشت بکن استماع
چو دوله بگو بعد لفظ شجاع — صدائی خطابش بکن استماع

سعادت و آصف پسرهای او	نشستند بر مسندش جای او
یکی بعدِ دیگر مَدارُ المهام	اوده را نمودند خوش انتظام
شده قبل دوله پدر بر سریر	که صفدر ربُد اشمس خطاب وزیر
چو آمیخت صفدر بترکیبِ جنگ	خطابش نمایان شده بید رنگ
که از پشت ها داشت طبل و علم	به تبریز اجداد وی ذی کرم
یکی جَدّ اکبر قرا یوسفش	عراقین خوشبو ز بوی تنش
پیش شاهِ عالم شده شه بداغ	که دارد ز حُسنش دلِ ماه داغ
حسن با علی میرزا بعدِ آن	شده بهرِ انصاف شاهِ جهان
رسیده پیش ناظر از بهرِ عدل	که با میرزا بود در شهر عدل
پسش بود منصور با میرزا	که او کرد تختِ طلا را جلا
چو عبّاسِ ثانی ز ایران زمین	رسیده پیٔ قیدِ او خشمگین

مقیّد نموده و تبریز داد — همین لک درم بهر زرقش نهاد
که من بعد ده سال از سلطنت — همین می ستانم تحیّر صفت
ز دست شهنشاهِ انگلنڈ و هند — که در قبضه اش هست تاتار و سند
مثالِ نخود می ربائیم لک — شکم گرسنه چشم سوئ فلک
ز جدّم یکی هست برهانِ ملک — سیادت پناه و دل و جانِ ملک
نسب کاظمی هم حسینی نژاد — که او میرسد تا علیؑ خوش نهاد
به سنّی پشت تا شیر حق میرسد — ورا داد اینقدر ز ربِّ صمد
ازو ساز کردم من از پنج پشت — نگهداشت حیدر ز بخت درشت
چو حالاتِ والد بگفتم تمام — کشیدم سوئ حالِ ما در لجام
که هستند آن شهر و روی تمام — شهاب از سیادت نمودند نام
به دین و به سیّد نمودم چو ضم — نوشتم بصد لطف نام کرم

به توران بُد شیخ عالم پسر / عقیل و فهیم و سخی و ذی هنر
بهارا چو با دین آمیختم / بهم لفظ سیّد برا و ریختم
شهاب فلک را پسر بود این / بزهد و ورع مثل حبل المتین
همه مرشد خاص شاهنشهان / ادیب و کریم و سخی رازدان
بسجاده ها قائم روز و شب / نگهه بر فلک چشمها سوئ رب
بگو نام سیّد محمّد امین / لقب کوکنی ماه چرخ برین
پدر بهر قمرالدّینخان هست این / شده جَدّ او شیخ عالم ببین
چه قمرالدّینخان وزارت مآب / وزیر محمّد شه و رتبه یاب
نبیره از و بُد امام الدّین خان / مثال خور چرخ ماه عیان
حُسین الدّینخان پور او نیک بخت / که دخلش شده وارث تاج و تخت
همین ملکه کشور خوش لقب / مرا والده بود با صد طرب

که شد جان بحق او بشهرِ فرانس ‏ پئی غسل او بود شهرِ فرانس

پسر خوردِ او بُد سکندر بنام ‏ که همراهِ او شد بدار السّلام

شده نوزده سال[19] از هجرتم ‏ که محروم ام از جمالِ کرم

درین ضمن شد قید قلعه نصیب ‏ ز دخت و پسر دور از صد حبیب

چو شد بست[26] و شش ماه در قید و بند ‏ رسیده پئی جسم و جانم گزند

مگر از طفیلِ علیٔ مرتضیٰ ‏ شدم بعد این قید ازانجا رها

بکلکتّه الحال در ٹون هال ‏ سرِ کاردن ریچ هست اتصال

تو هم ٹیابرج این لقب یاد دار ‏ که از نوزده[19] سال دارم قرار

کسی موچی کهوله نهاد است نام ‏ جُدا هر زبان و جُدا هر مقام

چو می آید ای ماه ماهِ صیام ‏ نماز و دعا و عبادت سلام

بپا می نمایند اصحابِ دین ‏ شریکِ کسان میشوم از جبین

تلاوت ز قرآن دعا از خدا — تکلم ز الفاظ بی انتها
بوقت تلاوت بوقت دعا — سر رفعة الدوله همراز ما
که او هست مردی ز اصحاب من — ستوده صفات و ستوده سخن
در اینمایم رقیب حضور — بامراض معنی طبیب حضور
سه سال است این مجمع کرده ام — همائی سعادات پرورده ام
رسید است تا بست و هشت این سوال — که از عقل کردم بسا قیل و قال
جوابات شافی مراداد عقل — نمودم به نثر شکر بار نقل
اگر نفس آرد سر اعتراض — کشند و هم دل را بر اعتراض
تو این اجوبه ده ز عقل و خرد — سر چشم دارند هر نیک و بد
بهشتاد و نه یکهزار و دو صد — سن هجرت احمدی از ابد
نمودم من این بحث را اختتام — علیه الصلوة علیه السلام

ز یاران ابرار دارم امید / که این نامه ام رو نماید سفید
بجائیکه سقمی در آید نظر / باصلاح سازند رشک قمر
به تلمیذ خویشان و استادها / همین است هر دم سر التجا
اگر سهو یابند پوشش کنند / زر این طلاخانه بیغش کنند
وزیری چو دارم بنام امیر / مرا هست در فهم و دانش مشیر
ز سلطان وزیر و ز خود بیخبر / شده محو در کار و بار هنر
چو اختر ز اختر نگردور شد / همین بعد صفدر رخ منور شد
هواخواه سلطان بجان و بدل / زیاده ز خال بدن متصل
وزارت مآب و سعادت قرین / رخ نور بارش امارت قرین
به تلمیذ سلطان شرفیاب است / شهای کرم رشک مهتاب است
حضور از ته دل ازو شادمان / ثناخوان او طفل و پیر و جوان

بدستت همیشه قلم سیم بار — ورا پیش درگاه من افتخار

چو او زهره من مشتری او قمر — منم رتبه دان او ز من باخبر

من او را او بهر من رازدار — اگر گل رخش من دران چون بهار

اگر او نشان است من پرچمش — چو او مثل کاکل مثالم خمش

اگر او دهان من زبان اندرون — چو آئینه دارد درون برون

اگر خیر از دستم او خیر خواه — مدار المهام او منم پادشاه

اگر او شجر من ثمر بهر او — منم مثل فوّاره در نهر او

اگر او سها اخترم من بچرخ — چو او گرد غبار پرم من بچرخ

اگر صیت او در جهان مشهور شد — عدالت پئی من رخ خورشد

اگر او بلطف و کرم نامزد — برم هست اهل جهان را حسد

اگر در ضیا نام او نوربار — مرا تاج او ساخت پروردگار

اگر قامتم خلعتِ نور یافت | پی جلب آن از سر و پا شتافت

اگر من بر سهمِ حیا پرده پوش | زگفتارِ او صد زبان داخموش

بیا سامعا ترک تقریر کن | فسانه ز بانیست تحریر کن

بگو خوش شدی از سوال و جواب | هم از عقل و نفس و کلامِ خوش آب

هم از بحث خوش از جوابِ شفا | هم از ابتدا حشو جز منتهی

بگفتا تو خود دان که چونی بگو | بگفتم که میگویم اکنون در و

منم آنکه از نظم گویان نیم | ز سهمِ تفکر مشبّک تنم

نه از نثر گویانِ ذی اعتبار | نه از کاتبانِ ثریّا نگار

نه از مرد مانِ متانت قرین | نه جویائی تحسین بروئی متین

نه از حاکمان عدالت شعار | نه از نامدارانِ ذی اعتبار

من آنم که من دانمش سامعا | چگونه نمایم رُخِ مدّعا

فلک از سرِ آہِ من چون کتان | مہِ چاردہ مثلِ لیلیٰ عیان
حسینان عالم زمن بدمزاج | حصیرِ جہانست اسباب تاج
بفرقم ہمائی الم می پرد | بچترم رسیدہ رُخ وروئی بد
بملکِ زبانم دگر شاہ شد | بچرخِ لسانم دگر ماہ شد
دوات و قلم گشتہ از رنج بار | کشیدند از کلک من شکل دار
بصحرائی عالم اسد در رسید | بیک مرتبہ آہوئی خوش درید
بچنگال شہباز آفت شدم | بدریائی غم غرق محنت شدم
خدا را ز من خوف کن سامعا | منم آنکہ ہستم رفیقِ بلا
بنہ این و آنرا بطاقِ کرم | مُبّرا ز سہو و خطا ساز ہم
بہ نثرِ مبارک نظر تیز کن | بشبدیز تفریح ہمیز کن
چہ خوش گفتہ است او برائی جہان | چہ مضمون درین بیت کردہ عیان

نوشته بماند سیه بر سفید | نویسنده را نیست فردا امید
باین نثر خوش سیر کن ناظرا | چها باغ و ریحان نمودند جا
بصبح و مسا خوانگهه روز و شام | دعا کن برایم بصدق تمام
بحمد خدا ختم کردم کلام | بلطف محمد علیه السلام

باب اول در رمضان سنه ۱۲۸۷ هجری نبوی

سوال نفس وجه ذکر فراوان و بیان مکرر از حالات موسائیان و عیسائیان و تبیین قصص و حالات شان و پیغمبران شان در قران مجید چیست جواب عقل بسکه اهل اسلام را ضرورت بسیار در معاملات دنیوی با اینها بوده و اتمام حجت و اظهار براهین و ادله ساطعه و قاطعه جهت حقیقت دین اسلام براین قوم بیشتر و ضروری از دیگر

تبیین یعنی بیان کردن را

اہل ملت و نحلت بوده است لهذا او سبحانه ذکر
حالات و حکایات شان بیشتر میفرماید و اخبار را ز حالات
گذشته انبیا و پیغمبران انبیا جا بجا می نماید سوال[۱] نفس
وجه تخصیص و تشریف[۲] و بزرگی جناب رسالتمآب
خاتم النبیین و امت مرحومه اش بر سائر انبیا
و امم سابقه بموجب قیاس عقلی چیست جواب عقل
بسکه او تعالی سبحانه بندگان خود را حقّا و حصّه زاید
از بدر مهربان دوست میدارد اگر خاتم النبیین امت مرحومه
اش راکه بعدش نبی مرسل نخواهد آمد از همه انبیای سلف
و امم ماضیه دوست تر دارد عجب نباشد چنانچه
مشهور است که اصغر اولاد و آخر اولاد نهایت عزیز میباشد

[۱] نفس یعنی
[۲] تشریف بزرگی

سوال نفس کدام سبب شد که خاک پائی مادیان
جبرئیل گاو سامری را گویا ساخت و موسائیان را
از دین حق بکفر و ضلالت مائل گردانید چرا حقتعالی
شانه چنین اثر بآنخاک داده که بسبب آن هفتاد هزار
مردم مشرک و کافر گردیدند جواب عقل
وجه آن بود که او تعالی عالم سرّ[۱] و علن میدانست
که دلهای این گروه آماده شرک و کفر و قبول کننده چنین
امور مخالف دین و آئین حق میباشند و دین ایشان کامل
و عقائد انها راسخ نیستند پس بنابر تفضیح[۲] حال شان
در نظر سائر عباد مشیّت اقتضا فرمود که اعتقاد اشان را
آشکارا و ظاهر سازد تا اتمام حجّت گردد و آنها

[۱] سرّ و علن ـ پنهان و پوشیده و آشکار ۱۲

[۲] تفضیح ـ فضیحت نمودن ۱۲

نکال – عقوبت

مستحقین نکال و عذاب بواقعی گردند و مورد طعن و ملام از زبان اہل توحید
باشد سوال نفس در بعض روایات وارد شده که بر لقمان عرض خلافت
و پیغمبری نموده شد انکار فرمود و شروط ساخت که اگر او تعالی نفس مرا
متحمل این مشتاق گرداند پس قبول می نمایم چنانچه در تفسیر صافی منقول است باین عبارت
فلما اوتی الحکم بالخلافة لم یقبلها امر الله عزوجل الملائکة
فنادت داؤد بالخلافة فقبلها ولم یشترط فیها بشروط
لقمان یعنی وقتیکه برای لقمان حکم و خلافت آورده شد خلافت قبول نه نمود
پس ملائکه صلای خلافت بداؤد دادند حضرت داؤد بلا شروط
و قیود لقمانی قبول نمود ازینجا ظاهر شد که حضرت لقمان علیه سر رشته
مالکیت و مملوکیت شروط و قیود در تعمیل حکم بعمل آورد

مشتاق – شفقت

جواب عقل

ظاهرست که اگر او تعالی امیخواست قادر و توانا بود با بنیکه شروط قبول لقمان قبول میفرمود و مسئلت او را اجابت میکرد و میداد خلافت او را بشرطهائیکه سوال می نمود مگر شاید نتیجه همین شروط باشد که نبوت بذات داؤد علیه السلام استقرار گرفت و حکمت که از مرتبه نبوّت کمترست با و مرحمت شد فصل

در خبرست که بموسیٰ ع حکم رب جلیل شد که از خود کمتر و ذلیل تر حاضر آر و هر چند فکر و تفحص در صنف بشری و حیوانی فرمود کسی را از خود کمتر ندانست مگر خیال فرمود که سگی بیمار و آلودهٔ خارش را رسن در گلو بسته برد باز خیال کرد که چنین نیست که آن سگ هم بدتر از من باشد پس بمحل مناجات رفت حکم شد که یا موسیٰ حاضر آوردی کسی را که حکم فرموده بودیم عرض نمود پروردگارا احدیرا بدتر و کمتر از خود نیافتم حکم شد یا موسیٰ اگر حاضر آوردی آن سگ را پس نام ترا از دفتر نبوّت خارج میفرمودیم سوال نفس

ظاهری یعنی خلقی

چرا مشرک و کافر را نه برد که او البته نزد خدا و خلق و برگزیدگانش ذلیل و
خوار در دنیا و عقبی بوده است جواب عقل چون استعداد فطری
در هر کافر و مشرک موجود است که موحد شود و بالقوه برگردیدنش از شرک
بسوی توحید ممکن از این رو هیچ کافری را هم تجویز نفرمود **فصل**
در سوره یسین در بیان قصه اصحاب القریه حکایت کسان فرستاده
عیسی ع بقریه انطاکیه از تفسیر امامیه ملا فتح الله آنچه بنظر گذشته این است
قوله تعالی واضرب لهم مثلا اصحاب القریة ای اهل شهر
انطاکیه اذ جاءها المرسلون وقتیکه آمدند بآن ده رسولان عیسی
علیه السلام و آنچنان بود که عیسی ع دو کس را از حواریان بانطاکیه فرستاد
تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان بنزدیک شهر رسیدند پیری دیدند
که گوسفندی چند میچرانید برو سلام کردند پرسید کجا میروید گفتند که رسولان

حواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علی نبینا و علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفید پوشان بودند از لطائف و غیاث اللغات ۱۲

عیسیٰ پیغمبریم آمده ایم تا شما را با سلام دعوت کنیم و از پرستش اصنام باز
داریم گفتند شما بر صدق دعوی هیچ دلیلی دارید گفتند ما بدعا بیماران را شفا
می‌دهیم و کوران مادرزاد و ابرص را بصحت میرسانیم پیر گفت چندین سال است
که فرزند من بیمار است و جمیع طبیبان از علاج او عاجزاند اگر بدست شما به شود
مذهب عیسی را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند
فی الحال صحّت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت پیر ایمان آورد و او
حبیب نجّار است مومن آل یٰسین که بشش صد سال قبل از زمان حضرت
صلّی اللّه علیه و آله بدو گرویده بود و یکی از سابقانست و در روایت صحیح آمده
که او در خفیه مومن بود و در غار بعبادت مشغول بود چون این رسولان آمدند
اظهار ایمان نمود القصّه خبر این دو مرد در شهر انطاکیه فاش شد و بیمار بسیار از
برکت ایشان شفا یافتند و پادشاه آن شهر که او را مطفخش رومی گفتند

ابرص
ای صاحب برص

مطفخش
بکسر میم و سکون طا و فتح فا
بکسر خا لفظ رومی است

وبُت می پرستیدی از حالِ ایشان خبر یافت
ایشانرا طلبید و گفت شما چه کس اید گفتند ما رسولانِ عیسیٰ
ایم و خلق را از بادیهٔ ضلالت بسر حد هدایت میرسانیم
گفت آیتِ شما چیست گفتند ما کورانِ مادرزاد را
و ابرص را شفا میدهیم و جمیع بیماران را به میسازیم گفت باز
گردید تا من در کارِ شما اندیشه کنیم ایشان بازگشتند و بروایت
بن منبه ایشان مدتی دران دیه بودند و مردمان نمیگذاشتند
که نزدِ پادشاه روند روزی در بازار پادشاه را دیدند تکبیر
کردند و اظهار ذکرِ خدا نمودند او در غضب شد و بفرمود
تا ایشان را در زندان محبوس ساختند خبر به عیسیٰ علیه السّلام
رسید شمعون الصفا را که راس الحواریّین بود بیاری ایشان فرستاد

او بشهر آمد و با مخصوصان و مقربان ملک آشنائی آغاز
نهاد و بسبب دانش و حکمت مقرب پادشاه شد و چونکه
عیسی بفرموده خدا رسولان را فرستاده بود ازینجهت حقتعالی
امر فرمود اذ ارسلنا چون فرستادیم ما الیهم اثنین
بسوی شهر انطاکیه دو کس را فکذبوهما پس تکذیب
کردند اهل دیه هردو را بزندان محبوس ساختند فعززنا
پس غالب ساختیم و قوت دادیم آن هردو را بثالث
بفرستاده سوم یعنی شمعون الصفا پس او آمد به بادشاه
اختلاط کرد و مقرب درگاه شد آورده اند که او با ملک به بتخانه
آمدی و خدا را سجده کردی و مردم می پنداشتند که او پرستش
بت میکند ملک بروی اعتماد تمام داشت و بی مشورت او

بهیچ امری اقدام نه نمودی روزی از پادشاه پرسید که
ای ملک شنیدم که دو کس را حبس کرده بجهت آنکه دعوی
دینی دیگر میکنند و مردم را از دین تو منع میکنند گفت آری
شمعون از روی تعجب گفت ای ملک بفرما تا ایشانرا
حاضر گردانند که گفتار ایشان عجب است ملک امر کرد
بحاضر کردن ایشان چون ایشان شمعونرا نزد ملک دیدند
خوشحال شدند و دلیر وار بنشستند و شمعون از ایشان پرسید
که چه کس اید گفتند رسولان خدائیم شمعون گفت بچه کار
آمده اید گفتند آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت
اصنام باز داریم و بعبادت کسی که آفریدگار آسمان و زمین
است ترغیب کنیم گفت بر اینکه میگوئید حجتی و دلیلی دارید

گفتند بلی ابرص یعنی بیس و کورِ مادر زاد و جمیع بیماریها بفرمانِ
خدا ئیتعالی به بیسازیم ملک بفرمود تا کورِ مادر زاد را حاضر
سازند و کودکی که چشمِ وی مساوی پیشانیِ وی بود حاضر
ساختند ملک بفرمود که خدائی خود را بگوئید تا این را به سازد
ایشان دعا کردند فی الحال هر دو چشم گشاده شدند
و بعد از ان دو مهره از گل ساختند و در آن موضع نهادند و
دعا کردند حدقه گشت و بینا شد ملک متعجب شد و شمعون گفت
ای ملک ما نیز ازین خدایان در خواهیم تا همین کار کنند ملک
آهسته گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان نمی بینند و نمی شنوند
و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون گفت ای جوانان خدائی شما
دیگر چه تواند کرد گفتند مرده را زنده گرداند شمعون گفت

اگر خدائی شما این کار تواند کرد ما همه بوی میگرویم ایشان
گفتند خدائی ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پسر دهقان من
هفت روز است که وفات کرده او را دفن نکرده اند بجهت
آنکه انتظار پدرش میکشند تا بیاید و ویرا دفن کند ویرا زنده کنید
و بعضی گویند پسر ملک بود القصّه او را حاضر کردند از حالِ
خود گردیده بود و متعفّن شده شمعون خفیه دُعا کرد و این دو
رسول نیز بمتابعتِ شمعون از خدا درخواستند فی الحال
زنده شد و بر پای خواست و گفت ای قوم از خدای
بترسید و با و ایمان آرید که درین هفت روز مرا هفت آتش
بُرده اند و عذاب کرده اند امروز که درِ آسمان بکشادند
جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت

میکرد گفتند این هر سه کیستند گفت این دو مرد شمعون که وصی
عیسی علیه السّلام بود و عیّاشی از امام محمد باقر و جعفر
علیهما السّلام نقل کرده که آن مرده پسر انطاکیه بود که
بعد از آنکه او را دفن کردند بدعائی این هر دو رسول زنده
برخاست و خاک از سرش میریخت و میدوید ملک در عقب
وی بدوید چون باو رسید گفت ای فرزند چیست حال تو
گفت در حالت موت دو مرد را دیدم که در سجده افتاده ندو
زندگی مارا از خدا درخواستند ملک گفت اگر آن هر دورا
به بینی خواهی شناخت گفت آری پس امر کرد تا همه
بصحرا آیند و چنین گفت که یکی از رسولان پیشتر بیاید و بعد از آنکه
خلقان بسیار آمده باشند دیگری بیاید تا بدانند که پسر

علم و معرفت ایشان دارد یا نه و چون رسول آمد پیر گفت
یکی اینست و بعد ازان بر طریق مذکور دیگری در رسید گفت
یکی دیگر اینست این سخن در ملک اثر کرد و نزد اینحال
شمعون باآن دو رسول زبان بدعوت کشودند فقالوا
پس گفتند انا الیکم مرسلون بدرستیکه ما بسوی شما
فرستاده شدگانیم از نزد عیسیٰ روح الله و بقصد ہدایت
شما باینجا آمده ایم ملک با قوم خود ایمان آورد الیٰ آخر القصّہ
بعد دیدن قصّہ ہذا در تفسیر خلاصة المنہج بدو صورت شبہہ رو نمود
و نخود جوابش دادم صورت شبہہ اوّل یعنی سوال اوّل
نفس اینکہ سبب ایمان آوردن بادشاه انطاکیہ
بعد اینہمہ طول زمان یعنی رسیدن کسان فرستاده حضرت عیسی

تفسیر ... ستہ

وقید شدنِ آنها و باز آمدنِ شمعون و زنده شدنِ آن پسر چه بود
چرا خدا تعالیٰ هدایتش اوّلاً نساخته که ایمان می آورد جواب عقل
تا شوکت و شانِ حضرتِ شمعون و فرستادگانِ عیسیٰؑ در خلق خدا
شهرت پذیرد و پادشاه مع جمیع خدم و تابعین ایمان آرد
سؤالِ دوم نفس چرا آن پادشاه از پسر حالِ عدم
و حال بعد الموت دریافت نکرد جواب عقل
دریافت نموده باشد یا نه نموده باشد مگر چون در بیان و حکایتش
درینجا و بدینمقام امری مفید مدعا و ضروری بما نحن فیه نبوده است
لهذا تعرضی از ان صاحب تفسیر و صاحب روایت نکرده است
سؤالِ نفس حق تعالیٰ حضرتِ داؤد را در قرآن مجید
ذی الاید میفرماید یعنی صاحب دستها سببش چیست

بما نحن فیه
چیزیکه درو گفتگو کنند

جواب عقل چون آهن را حضرت داؤد موم میفرمود
پس قوت دستش ظاهر لهذا او تعالی شانه او را ذی الید یعنی
صاحب دست و قوت فرمود و چون قوت و توانائی دست بسیار داشت
ید را بجمع منتقل نموده ذی الاید گفت یعنی صاحب دستها و قوتها

فصل در تفسیر صافی در سورهٔ ص جزو ۲۳ رکوع ۸ بذیل بیان قصّه
داؤد و آمدن خصمین بنا بر حکم خواستن بنظر راقم گذشته که صاحب تفسیر
موصوف از کتاب عیون اخبار الرضا حدیثی طولانی در عصمت
داؤد و مشعر غلط بودن روایت عامه بتهمت ترک نماز و دیدن
پس طائر در حال نماز و قتل کشانیدن اوریا بسبب
فریفته شدن بر زنش نقل کرده و در آخر حدیث مذکور
نوشته که امام رضا علیه السلام فرمود که تحقیق در زمان

داؤد علیه السّلام طریقه آن بود که زنان بعد فوت شوهر دیگر شوهر نمیخواستند پس اول کسیکه حقسبحانه تعالیٰ مباح ساخت برای او تزویج بازنیکه شوهرش کشته یا مرده باشد حضرت داؤد بود که زن اوریا را بعد فوت شوهرش و انقضای ایام عدة بحبالهٔ عقد خود درآورد و اینمعنی بر اوریا شاق و دشوار آمد

سؤال نفس وجه جواز و مباح گردیدن نکاح زن اوریا برای داؤد علیه السّلام خلاف رسم آنزمان بعد انتقال شوهرش چه بود

جواب عقل معلوم میشود که تا آن زمان زنان موحدین و مشرکین هردو را رسم و عادت چنین بود که بعد درگذشتن شوهر دیگر شوهر نمیکردند پس اباحت این فعل محض بپاس خاطر داؤد و فریفتگی او بزن اوریا واقع

چون عبارت حدیث همچنین ناقص نوشته شد حالانکه ثابت است که اوریا فوت شده بود پس یعنی چنان خواهد بود که بروح اوریا اشتیاق و دشوار آمد والله اعلم

اباحت: مباح و جائز شدن

نشد بلکه غالبا نظر بمصالح تفرقه و امتیاز درمیان مشرکین و موحدین
او تعالی شانه چنین حکم فرموده و اجازت عقدش بداود علیه السلام
داده باشد

باب دوم در رمضان سنه ١٢٨٨ هجری

سؤال نفس مدت حمل مریم بروایتی شش ماه مستفاد میشود و بروایتی وارد است
که دریک شب آثار حمل ظهور یافته صبحش حضرت عیسی ع ولادت یافت
بسکه هر دو روایت مستند و معتمد اند پس منافاة چه معنی دارد جواب عقل
رفع منافاة بین الروایتین و بیان وجه توافق و اتحاد روایتین اینکه ممکن است
که استقرار حمل از شش ماه شده باشد مگر ظهور و بروز آثار و علاماتش و تکمیل و تتمیم جنین
در یک شب ظهور پیوسته باشد فصل قوله تعالی الشجرة الملعونه بنا بر
تفسیر مخالفین مراد از شجره ملعونه زقوم است که جای روئیدگی آن جهنم است

مستند یعنی اسناد کرده شده
منافات یعنی مخالفت
توافق یعنی موافق شدن
بروز یعنی ظهور

سوال نفس آیا شجره مسطوره غیر مطیع حق بود که مستحق لعن گردید

جواب عقل این اعتراض بر تفسیر اهلسنت لازم شد اما در تفسیر اهلبیت علیه السلام مراد از شجره ملعونه بنی امیه اند پس محل اعتراض نیست

فصل در کتاب مجالس المتقین منقول ست که سلمان رضی الله عنه با میتی مکالمه ساخت و استفسار نمود از او انچه بر و گذشته بود از بعد قبض روح پس گفت آن میّت یا سلمان لما وضعت فی قبری خیل فی انی سقطت من السّماء الی الارض وقتیکه گذاشتند مرا در قبر گمان نمودم که از آسمان افتادم بر زمین تا آنکه خشت لحد چیدند و خاک بر قبر ریختند و برگشتند قوم من انگاه روح برگشت به بدن من و ندامت از افعال گذشته

مکالمه یا بهم کلام ساختن

بمن عارض شد وگریستم از ضیق قبر وضغطهٔ آن گفتم لعلی ارجع

اعمل صالحًا فاجابنی مجیب من جانب القبر

الی آخر الحدیث واینجا فقط ترجمه تمام حدیث مرقوم میشو یعنی گفتم

ای کاش بر می گشتم بدنیا و عمل صالح می نمودم پس جواب من کسے

گفت از جانب قبر نه چنین است حرفی که میگوئی هرگاه بدنیا برگردی

باز همان غفلت و اعمال بد خواهی کرد در عالم برزخ خواهی بود

تا روز قیامت پس گفتم تو کیستی گفت انا منبّه گفتم منبه

چیست گفت ملکی هستم که خداوند عالم مراموکل بجمیع خلق نموده

بعد از موت ایشان می آیم تا اینکه بنویسم اعمال ایشانرا بر نفس

ایشان از نزد خدائی عزوجل انگاه اومرا کشیده نشانید گفت

بنویس اعمال خودرا از حسنات و سیئات گفتم نمیدانم و اعمال

بخاطر ندارم گفت بنویس الآن بخاطرت می آورم گفتم کجاست
کاغذ نیست گرفت کفن مرا و پاره نموده پرچه من داد
گفت این کاغذ نیست گفتم قلم کجاست گفت انگشت تو گفتم کجاست
مداد گفت آب دهن تو بنویس نوشتم بران جمیع عملها که کرده بودم
از اوّل عمر تا آخر آن انگاه خواند بر من آیه لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرة ولا یظلم
ربك احدا انگاه کتاب را گرفت و بر گردن من طوق نمود پس خیال
نمودم که همه حبال دنیا را طوق نمودند در گردن گفتم ای مُنَبِّه چرا
چنین کردی بمن و چه بسیار سنگین است این طوق که مرا
بآن مبتلا کردی گفت آیا نشنیدی قول خداوند جلیل را
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة

کتابا یلقٰه منشورا اقرء کتابك کفیٰ بنفسك
الیوم علیك حسیبا اینست چیزی که بآن مخاطب
میشوی در قیامت و می آورند ترا در حالتیکه کتاب تو در پیش
روی تو باشد بر نفس تو آنگاه بیرون رفت از پیش من فبقیت
ابکی علیٰ نفسی من حسرة الدنیا یعنی پس باقی
ماندم تنها و گریه با حوال و حسرتهای خود می نمودم الیٰ آخر الحدیث
سؤال نفس از آیات قرانی و هم حدیث مذکورهٔ بالا
واضح شد که نامهٔ اعمال میّت فرشته که نامش مُکَبّه است
در گردن میّت بعد حساب و کتاب مثل طوق آویزان میسازد
و گرانی طوق عمل سیّئات را آن میّت مثل جبال بنداشته
فریاد میکند و نهایت متاذّی میشود پس در اجسام مومنین بعد

تفتت و پریشانی اجزائ جسمانی و در احساد مشرکین هنود که
ایشان میت را میسوزانند و رماد و خاکستر می سازند گردن کجا
باقی میماند که نامهٔ اعمال دران آویزان کرده میشود جواب عقل
بنابر تفسیر اہلبیت علیہم السّلام منقول ہست که بعد مردن برائ
روح کافر و مومن جسم مثالی ارزانی می شود که آن جسم اشبه و بعینه
این جسم خاکی باشد پس انچه منقول است یعنی متاذّی شدن میّت
و فریاد کردن آن بسبب گرانی نامهٔ اعمال سیّئات پس اینهمه
در جسم مثالی خواهد بود چنانچه احادیث جسم مثالی در کتاب
حقّ الیقین بجائ خود بطرق متعدّده مرویست درانجا دیده شود

فصل در تفسیر صافی در سورهٔ کہف جزو ۱۶

قصّه حضرت موسیٰ و خضر علیہما السّلام در ذیل تفسیر آیه

تفتت یا جدا جدا شدن

واما الجدار فکان لغلامین یتیمین وکان تحته

کنز لهما بنظر گذشته که از صادق علیه السلام سوال کردند آن کنز که

زیر دیوار بر آمد از چه بود فرمود دفینه سیم و زر نبوده است بلکه کنز عبارت

از چند کلمات است که در لوحی نوشته بود منجمله آن یک کلمه اینست من

ایقن بالموت لم یضحک یعنی کسیکه مرگ را به یقین و تحتم بداند و او باز

خنده نماید سوال نفس ظاهر از این ارشاد حضرت مفهوم شده که بعد

یقین مرگ انسان را خنده نگیرد حالانکه خنده از خاصه بشری است

و خاصه منفک نمیشود و وقت عجب لا محاله عارض میشود و انبیا و اوصیا

همه خنده نموده اند و ضحک عارض آنها میشده با اینکه یقین کامل بموت داشتند

جواب عقل مراد از ضحک درینجا سرور و شادی بر حصول

نعمات دنیاوی و فرح و نشاط بدست آمدن دولت فانیه اینجا نیست

پس البته عاقلی که یقین بمرگ داشته باشد چنانکه سکرات موت و
شدائد احتضار و ضیق لحد و فشار آن پیش نگاه او ماند مقتضای او
نباشد که با این همه حالات که یقین ورود آنست و شدنی ست باز سرور و
نشاط بحصول مراتب دنیاوی نماید و مراد از ضحک همین معنی سرور و نشاط است
نه معنی حقیقی که آن البته خاصّهٔ بشری ست **فصل** در تفسیر صافی
در جزو ۱۶ سورهٔ مریم در ذیل تفسیر آیهٔ **واذکر فی الکتاب ادریس**
انّه کان صدّیقا نبیّاً و رفعناهُ مکانا علیّاً از کتاب
کافی از امام محمد باقرؑ منقول ست که رسولؐ خدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد
بدرستیکه ملکی از ملائکه که پیش خدا منزلت عظیم داشت در امری بعتاب
خدا در آمد از آسمان به سوی زمین انداخته شد پس آن ملک نزد ادریسؑ
آمد و استدعای شفاعت خود بجناب اقدس الٰهی نمود حضرت ادریسؑ

سه شبانه روز نماز کرد و صوم متواتر گذاشت و دعا ساخت تا دعای ادریس
در حق آن ملک بذروهٔ اجابت و پذیرائی رسید و آن ملک باز
بهمان درجهٔ اعلای خود فائز شد پس روزی آن فرشته بخدمت
ادریس عٰ عرض کرد یا نبی الله من دوست میدارم که عوض دعای تو بجا آرم
پس هر حاجتی که داری بیان فرما حضرت ادریس عٰ فرمود ملک الموت را
بمن بنما تا باشد که موانستی با وبهم برسد پس آن ملک جناح خود گشاده ادریس عٰ را
سوار نموده به سوی آسمان صعود نمود وقتیکه باسمان اوّل رسید حضرت ادریس عٰ
درخواست دیدار ملک الموت نمود پس گفته شد یا ادریس بملاءِ اعلا هنوز
صعود باید کرد تا اینکه ملک الموت از میان آسمان چهارم و پنجم
از پیش آمد پس آن ملک سوال کرد که ای ملک الموت چرا متحیر و متردد هستی
عزرائیل گفت متعجب بودم که من این وقت از زیر عرش مامور شده ام

که بین السّماء الرابع و الخامس قبض روح آدمی کنم حالانکه بنی آدم درین
مقام کجا. بمجرد استماع این کلام حسرت التیام بر حضرت ادریس
حالت غشی طاری گشته از جناح فرشته بر رو افتاده پس همان جا قبض روحش
نموده شد سوال نفس ادریس چرا با جازت او سبحانه تعالی
ملاقات عزرائیل نه نموده و خوشتگاری مشاهدهٔ عزرائیل از و سبحانه تعالی
نه ساخت جواب عقل عجب نیست که به همین سبب قضای الٰهی
برای قبض روحش بمجرد ملاقات عزرائیل امضا یافته باشد اگر حصول
این مدعا بدعا از و تعالی خواستی به صحت و عافیت معراج سموات و ملاقات
ملک الموت حاصل کرده مراجعت نمودی و از همین جا فضیلتی که برای
خاتم النبیین سیّد المرسلین از رسیدن مقام قاب قوسین او ادنیٰ
و ملاقات کرّوبیان و برگشتن از انجا بامن و برکات فراوان

جناح بازو

قضای الٰهی یعنی حکم الٰهی

امضا یعنی جاری شده باشد

برحضرت ادریس و تمامی انبیای سلف حاصل شده اظهر
من الشمس و ابین من الامس ثابت گردیده سوال[15] النفس
خلیفهٔ اوّل و ثانی آیا کدام اجازت و حکم پیغمبر خدا پیش
خود ها میداشتند که بموجب آن وصیّت دفن خود ها بجوار
و ہمسائیگی آنحضرت نمودند یا نه اگر میداشتند مخالفین را
باید نشان دہند و پیش نمایند والّا بمجرد حکومت
و استیلای[1] خود اگر چنین نمودند فخر و مباہات دران چه معنی دارد
جواب موقوف بر عقل مخالف سوال[16] النفس
دفن کنانیدن اوّل و ثانی خود ها را برابر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم دلیلی واضح و آشکار بر
ادب ناشناسی آنهاست که بمرتبهٔ تساوی و برابری

[1] استیلا یعنی غلبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت و مسابقت[۱] نمودند
و باکه ازین چنین مضاجعة[۲] و قربت ننمودند که سراپا خلاف ادب
بود پس ظاهر که غرض اینها فقط علو مرتبه و شان خودها در نظر
مردم عوام بوده است نه امری دیگر خواستند که بعد مرگ به سبب
قرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مردم احترام آنها
نمایند و به بد گفتن نیک اندیشند والا بمقتضای حُسن عقیدت و ارادت
ایشان هرگز چنین نبوده که چنین اسائت[۳] ادب با مالک و آقای خود
جائز و روا داشتندی و خودها را العیاذ بالله هم مرتبه تساوی
انگاشتندی جواب موقوف بر عقل مخالف عن الحق
فصل مخالفین میگویند که اوّل و ثانی بحجرهٔ رسول یزدانی
بدینوجه دفن شدند که آن زمین بورثهٔ ازواج آنحضرت

[۱] سبقت و پیشی نمودن ۱۲
[۲] همخوابی ۱۲
[۳] اسائت ادب یعنی سوء ادب ۱۲

که دختران ایشان بودند رسیده واجازت آنها برای جواز دفن
اینها کافی گردیده سوال نفس سبحان الله ورا ابطال وراثت
بضعهٔ رسول حدیث نحن معاشر الانبیاء بیان میکنند ومیگویند
که رسول را وارث نمیباشد ونه خود رسول از کسی ورثه می یابد
پس اگر حدیث صادق است وراثت بازواج هم نخواهد رسید
وخلیفهٔ اوّل وثانی برزمین غصبی دفن شدند واگر وراثت ازواج
صحیح است وراثت دختر هم صحیح خواهد شد وحدیث مذکور
غلط است پس درین صورت فدک را ازان معصومه بناحق
غصب نمودند وبرآن مظلومه ظلم ها کردند جواب
موقوف بر عقل مخالف عن الحق فصل ورسورهٔ والصّافات
جزو ۲۳ ع ۷ در ذیل تفسیر آیهٔ انّ من شیعته لابراهیم

نفی ارث پیغمبر

حدیثی منقول است و باسانید معتمده مذکور است حاصلش
اینکه حضرت ابراهیم علی نبیّنا و علیه السلام وقتیکه نور خمسه
مقدسه در عرش دید از حال هر یک از پروردگار خود پرسید
تا اینکه از نور جناب سیّده علیها السّلام استفسار کرد
از حضرت عزاسمه خطاب جواب یافت که ای
ابراهیم این نور فاطمه دختر خاتم النبیّین است
و این را فاطمه نام کرده ام بجهت آنکه دوستان و محبّان
خود را آنچنان از نار جهنم منع کند و باز دارد که مادر
فرزند را فطیم سازد یعنی از شیر باز دارد چنانچه
در کتاب مسند الفردوس نیز که از عمدهٔ کتب احادیث
اهل سنت است قریب تر بهمین معنی

ومراد حدیثی از جابر منقول شده است باین عبارت
عن جابر انما سمّیت ابنتی فاطمه لان الله
فطمها وفطم محبّیها عن النار سوال نفس
منع طفل از شیر بطور زجر و منع از مرغوب
و مطلوب است که طفل را شاق و دشوار نماید واین
منع یعنی منع از جهنم منع از مکروه و موذی و عذاب عقاب
عقارب و حیّات است پس چگونه هردو منع مساوی
خواهند شد و وجه تشبیه چه خواهد شد جواب عقل
وجه تشبیه درینجا بدو صورت متحقق میشود یکی آنکه چنانکه
بر مادر ضروریست که طفل را از شیر باز دارد
همچنان بر سیّدة النسا فاطمة الزهرا لازم است

که محبّان و دوستان خود را از جهنّم منع کند و باز دارد دیگر آنکه
چنانکه طفل بعد منع از شیر گاهی رجوع به شیر نمیکند و آن مقام و محلّ
از مادر و مرضعه خودش نمی بیند آنچنان آزاد کردهٔ فاطمهؑ از نار جهنم
گاهی رجوع بآن نخواهد ساخت و صورت نار و جحیم نخواهد شناخت فقط
فصل آنچه که حقتعالی در سورهٔ فتح مخاطباً الی نبیّه علیه السّلام میفرماید
انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک
و ما تأخّر سوال ۱۹ نفس ظاهر این آیه دلالت میکند بر آمرزش
ذنوب رسولؐ و آمرزش و بخشش نمی باشد مگر بعد گناهان و متّفق علیه
امامیّه است که رسولؐ معصوم از گناهان بوده پس معنی غفران ذنوب
برای رسول چه باشد و بنا بر دفع همین گونه شبهات صاحب تفسیر
صافی و منهج و غیره دیگر علمائی ما رضوان الله علیهم بنقل حدیثهای

مرویّه از ائمهٔ معصومین علیهم السلام باثبات میرسانند که مراد از ذنب درینجا یا ترک مندوب و مستحب است از رسول یا مراد از ذنوب ذنوب شیعیان و محبّان علیّ بن ابیطالب است چنانچه ملا فتح اللّه در تفسیر منهج الصّادقین حدیثی بس شگرف مسرت افزای خاطر اخلاص مآثر مومنین بچنین الفاظ و عبارت در خلاصهٔ منهج نقل میفرماید از امام جعفر صادق علیه السّلام معنی این آیه پرسیدند فرمود که نجدا سوگند که رسول را هیچ گناهی نبود و هرگز از و گناهی صادر نشد لیکن خدا از و ضامن شد از برای او که بیامرزد گناهان شیعیان علیّ بن ابیطالب آنچه مقدم بوده وانچه متاخر واقع شده پس نسبت اضافهٔ ذنب بشدّت انتساب وارتباط شیعیان علیّ بن ابیطالب است بآنحضرت پس معنی آیه چنین باشد که فتح مکّه سبب این باشد

مرویّه یعنی روایت کرده شده
مندوب یعنی سنّت و مستحب ایضا
شگرف نادر و عجیب
انتساب نسبت کردن

که بیامرزد حق تعالی گناهان شیعهٔ علی بن ابیطالب را که مثابه نفس تست
انتهی بعبارته هرچند احادیث منقوله از ائمهٔ هداة علیهم السّلام
والتحیّات بهترین طریقهٔ تمسّک است من حیث النّقل لکن
حسب داب این رسالهٔ وجیزه جواب عقل هم مناسب نماید
که مرقوم گردد پس میگوییم واعانت از خدا میجوییم جواب عقل
اینکه فی الواقع و در حقیقت هیچگونه شبهتی و تردّدی در عصمت
آنحضرت صلّی الله علیه وآله وسلّم از ظاهر و باطن این آیه راجع و عائد
نمی شود اگر اندک غور و تأمّل نموده شود دریافت میگردد که خود این
آیت سراپا هدایت دلیل و برهان عصمت و طهارت حضرت
خاتم الرّسالت از ذنوب و معاصی اصغر و اکبر در ماتقدم و ما تاخر است یعنی
حقتعالی رسول محبوب خود را در ازل مغفور الذّنوب فرموده هیچ زمان در ماتقدم و ما تاخر

وجیزه مختصر ۱۲

مراد از ماتقدم و ما تاخر عموم است
تعالی اضرب من لقیته ومن لم تلقه یعنی بزن کسی را که با او ملاقات کنی و کسی را که با او ملاقات نکرده باشی حالانکه زدن کسی که با او ملاقات نشده درست نمی شود پس مراد از آن عموم ضرب است و آن در محاوره عرب شایع و متداول ۱۲

زلت ذنوب در مشیت ازل ذمه او نه بسته خلق و فطرت او
در عالم ایجاد معصوم قرار داده چه لفظ فتحنا بصیغهٔ ماضی
واقع است یعنی فتح و فیروزی دادم برای تو و در تفسیر کبیر
نوشته که المراد منه فتحنا فی حکمنا و تقدیرنا پس معنی
آیه چنین باشد که در حکم و تقدیر کائن فتح مکه را سبب آن گردانیدم
که ترا از ذنوب و گناهانی که ممکن الوقوع از نفوس بشری است
پاک و منزه و معصوم آفریدم و پیرایهٔ عصمت و طهارت بتوفیق
و هدایت خود پوشانیدم و الا ظاهر است که آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بشر بوده و آیهٔ قل انما انا بشر الی
آخر الآیه صریح بآن ناطق است پس بعد تحقیق چنین معنی
که راقم بقید قلم بتائید خداوند اکرم در آورده بسیار

[1] زلت بالفتح و بالکسر و لام مشدد و مفتوح یعنی لغزیدن و بکسر ذال معجمه خواری از لطائف و در خیابان نوشته که زلت یعنی لغزش و لغزیدن سر عبارت است از کاری نابسندیده و استعمال این لفظ از طریق ادب است و این لفظ در انبیا علیهم السلام کنند چنانکه زلت انبیا ۱۲ از غیاث اللغات ۱۲

[2] فطرت آفرینش ۱۲

[3] کائن موجود شونده ۱۲

واضح وآشکار که ضرورت تاویل درین آیهٔ وافی ہدایه باقی
نمانده وعصمت آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم کالشمس فی النهار
از ظهر وبطن آیه سمت ایضاح تمام پذیرفت فالحمد للہ علیٰ ذلک
سوال نفس در آیهٔ وافی ہدایه فیضل اللہ من یشاء
ویهدی من یشاء چون حق تعالیٰ نسبت اضلال و
ہدایت خلق بذات مقدسهٔ خود مینماید پس بر افعال عباد
ترتب ثواب وعقاب از کدام معنی میشود چه ظاہر که درینصورت
بنده را اختیار در خیر وشر نمانده جواب عقل بیان اینمدعا
موقوف بذکر حدیثی ست که باسانید معتمده در کتب احادیث
بخصوص اصحاب یمین وشمال منقول ست وآن اینست که
چون حق تعالیٰ شانه در روز الست خلق خلق بمشیت گذرانید

ظهر وبطن یعنی ظاہر وباطن

ایضاح یعنی وضوح وواضح

ارواح جمیع مخلوق مانند مورچہای صغار فراوان از حدّ احصا
آفریده پس جمعی ازان جانب شمال وجمعی جانب یمین جا گرفتند
انچه جانب شمال جا گرفتند از فرمان برواری واطاعت خالق
سر برتافتند وجمعی که جانب یمین بودند راه اطاعت وانقیاد
خالق خود فرا پیش گرفته قدم بجادهٔ تبعیت مالک وخالق خود
نهاوند تا اینکه جماعه یمین را حکم فرمود که بروید وبندازید خودها را
در آتش فی الفور تعمیل حکم الٰهی نموده در آتش او فتادند
وجمعی که جانب شمال بودند بر سر حدّ آتش رفته باز استادند
وسر از فرمان پذیری برتافتند همان وقت هدایت وضلالت
شان ثابت ومتحقق گشت وارواح نیکان از بدان ممتاز گردید
انتهی الحدیث بعد ازاین میگویم که معنی ضلال وهدایت بسیارست

ویکی از معانی بسیار از راه بردن است و براه آوردن پس
معنی آیه بروفق عقائد حقه امامیه که او تعالی ایشان را
عقل سلیم حاکم و حکیم عطا فرموده و تبعیت ثقلین یعنی قرآن
واهلبیت برای اینها مانند صراط مستقیم کرامت نموده
معنی آیهٔ موصوفه چنین خواهد بود فیضل الله من یشاء عن
طریق الجنه اذ کانوا مستحقین للعقاب ویهدی
من یشاء الی طریق الجنه فی الاخرة اذ کانوا مستحقین
للثواب یعنی او تعالی شانه از راه جنت می برد و محروم مینماید کسی را
که مستحق عقاب است و براه جنت می آرد در آخرت کسی را که مستحق
ثواب است سوال نفس چرا ایمان یوم الست بعد تحقق اطاعت
ونافرمانی اکتفا بر عقاب و ثواب آن ارواح نفرموده برای چه

بعالم شهود وجود خلق فرمود جواب عقل هر چند بعلم باری تعالی
قبل امتحان و اختبار ارواح معلوم بوده که فلان اطاعت و
انقیاد خواهد ساخت و فلان راه نافرمانی پیش خواهد گرفت
مگر چون او تعالی شانه عادل است صفت عدالت مقتضی خلق
ارواح و الحاق آنها باجساد و اجسام بشری گردید چه بدون
خلق آنها بعالم شهود و ظهور خیر و شر از جوارح و اعضا و عرض
تکلیف طاعات و عبادات و منع و زجر از منهیات و محرمات
و فرستادن انبیا و رسل مع آیات بینات معجزات که بفرمان
پذیرش هدایت و رهنمائی کنند تحقق بدی و نیکی آنها
علی وجه التمام چنانکه مستحق ثواب و عقاب از روی عدالت
عادل حقیقی باشند نمیتوانست شد لهذا بخلق و آفرینش پرداخته

شهود = موجود شونده

اختبار = آزمائش یعنی آزمائش و امتحان

جوارح = جمع جارحه یعنی اعضا مثل دست و پا و چشم و گوش و دهن

بعد اینهمه اتمامِ حجّت و بُرهان از وقوع خیر و شر بدوزخ و بهشت جاداد واللّٰه اعلم بالصواب

باب سوم در رمضان ۱۲۸۹ هجری سؤال نفس

وجه وجوب و تکلیفِ صومِ سی روزهٔ ماه رمضان بر اُمّت محمد مصطفی صلوات اللّٰه علیه و آله الاصطفی ما دامت الارض والسّما چیست جواب عقل بسکه اکل گندم سبب مباعدت و دوری حضرت آدم علی نبیّنا و علیه السّلام از نعیم جنّت گردیده پس در عوض و کفارت آن روزه گرفتن در دوازدهم حصّهٔ سال که یکماه است در شریعت غرّای ختم المرسلین واجب گردیده تا درین ایّام معدود از جمیع قسم ماکول و مشروب بپرهیزند و امساک و

مباعدت یعنی بعد و دوری ۱۲

اجتناب به پذیرند و بوسیلهٔ این گونه عبادت صابرین
باز تقرب بسوی نعیم جنّت از او تعالیٰ شانه جویند فقط.
مخفی نماند از اتفاق حسنه اینکه بعد تحریر این
جواب لاجواب چون نظر بکتب شرعیّه منقوله نموده شد
در کتاب علل الشرایع در باب علّت وجوب صوم حدیثی بنظر راقم گذشت
که بالمعنی والحقیقت بتفاوت قلیل قریب تر است بهمین جواب عقلی راقم
لهٰذا بجهة مزید اطمینان و اسکات نفس در ینجا سمت نگارش و رقم
می پذیرد تا بعد آن هیچ شبه و تردد در وضوح علّت وجوب صوم
سی روزه باقی نماند حدیث موصوف اینست حَدَّثَنَا
محمد بن علی بن ماجیلویه و ینتهی اسلسلته الیٰ علی
ابیطالب قَالَ جَآءَ نَفَرٌ مِنَ الیَهُود

بیان کرد و انید ان ۱۲

اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ فَسَأَلَہٗ
اَعْلَمُھُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَکَانَ فِیْمَا سَأَلَہٗ اَنْ قَالَ
لِاَیِّ شَیْءٍ فَرَضَ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ الصَّوْمَ عَلٰی
اُمَّتِکَ بِالنَّھَارِ ثَلٰثِیْنَ یَوْمًا وَفَرَضَ عَلَی
الْاُمَمِ السَّابِقَۃِ اَکْثَرَ مِنْ ذٰلِکَ فَقَالَ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ اِنَّ اٰدَمَ لَمَّا اَکَلَ مِنَ
الشَّجَرَۃِ بَقِیَ فِیْ بَطْنِہٖ ثَلٰثِیْنَ یَوْمًا فَفَرَضَ اللّٰہُ
عَلٰی ذُرِّیَّتِہٖ ثَلٰثِیْنَ یَوْمَ الْجُوْعِ وَالْعَطَشِ
وَالَّذِیْ یَاْکُلُوْنَہٗ تَفَضُّلٌ مِنَ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْھِمْ
وَکَذٰلِکَ کَانَ اٰدَمُ فَفَرَضَ اللّٰہُ ذٰلِکَ عَلٰی
اُمَّتِیْ ثُمَّ تَلٰی رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ اينست ترجمهٔ حديث يعنى حديث
كرده است محمد بن ماجيلويه و منتهى ميشود سلسلهٔ روايت بعلى بن
ابيطالب عليه السّلام كه گفت آن امام عليه السلام گروهى
از يهود پيش رسول خدا صلى الله عليه و آله حاضر آمد پس علم آنها چند سوال
نمود و از جملهٔ سوالات اين بود كه گفت از كدام سبب فرض نمود
او تعالى شانه صوم سى روز بر امّت تو حال آنكه فرض كرده بود
بر امّت سابقه روزه هاى زائد از ينقدر و اندازه پس فرمود
رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بتحقيق كه آدم هرگاه خورد از
شجر ممنوعه اثرش در بطن آدم تا سى روز بود و پس فرض نمود
حق تعالى در ذريت آدم سى روز را بجوع و عطش و آنچه در شب

مینخورند و می آشامند آن تفضّل ست از خدا و همچنان
فرض بود برآدم علیه السّلام پس فرض گردانید او تعالی
شانه برامت من بعد از ان آنحضرت تلاوت فرمود آیه
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ
عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ انتهی ترجمة الحدیث
٢٣ سوال نفس معنی آیه یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ
مِنَ الْحَیِّ چیست کدام زنده باشد که از مرده برمی آید و کدام
مرده باشد که از زنده بیرون میشود جواب عقل
مراد از حیّ و میّت ظاهرا شخص و نطفه باشد که البته
نطفه از شخص برآید و شخص از نطفه بیرون میگردد
بعد تحکیم عقل سلیم بدینمعنی رجوع بتفاسیر هم نموده شد در تفسیر

منهج الصّادقین همین معنی با چند معانی و مراد دیگر بر آمد
بنا بر مزید بصیرت و توثیق عبارت تفسیر مذکور بعینه
در ینجا مرقوم است فنعم اتفاق العقل بالنقل عبارت ۱
تفسیر مذکور اینست یخرج الحیّ بیرون می آورد زنده را
چون حیوانات من المیّت از مرده که آن نطفه است
یا مانند مرغ را از تخم و درخت را از دانه و یخرج المیّت
و بیرون می آرد مرده را چون نطفه و دانه و تخم
من الحیّ از زنده که حیوان و درخت و مرغ است
و طیب مومن را از خبث کافر آورده اند که
رسولخدا صلی الله علیه و آله نزدیک یکی از زوجات خود
رفت زنی پاکیزه منظر خوب صورت و سیرت آنجا بود

۱ یعنی پس بیان مضمون است که عقل ونقل با هم موافق شده اند

پرسید این کیست گفت خالده بنت الاسود و این
خالده مومنه بود و اسود که پدرش کافر بود فرمود
که سبحان الله یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ انتهی عبارت التفسیر
از آنجا ظاهر شد که استکشاف عقل سلیم مؤلف را بمعنی
آیهٔ مذکوره مطابقت با منقول هم نمود پس حمد خدا را است
که بنور عقل صواب اندیش رهنمونی و هدایت بندگان
خویش فرمود والسّلام علی من اتبع الهدی
سوال نفس ۲۴ وجه اشتباه و تردد حضرت یعقوب
علی نبیّنا و علیه السّلام در حیات و ممات حضرت یوسف ع
چه بود و چرا یقین بیک امر حاصل نشد جواب عقل
از بسکه انبیا علیهم السّلام را علم بغیب بدون وحی و اعلام

عالم سرّ و خفی حاصل نمیگردد در این خصوص غالباً چون امتحان و
آزمایش منظور بود حق تعالی از حیات حضرت یوسف ع
به یعقوب علیه السلام خبری نداده باشد و انچه برادران
یوسف ع گفته بودند که یوسف ع را گرگ خورده است بدینوجه
که گوشت انبیا را هیچ سباع و درنده نمیخورد و ضرری بآنها
نمیرساند بر اخبار برادران یوسف ع هم یعقوب را یقین و
وثوق نبوده باشد سؤال نفس ۲۵ معراج جسمانی برای حبیب
یزدانی خاتم النبیین و اشرف المرسلین که حسب عقاید حقّهٔ امامیه
اثنا عشریه و هم دگر فرق اسلام با همین جسد عنصری به محلّ و
مقام خود ثابت و متحقق شده لاریب فیه که آنحضرت
از زمین مکّه تا بمنزل قاب قوسین او ادنی رفت و همان شب

بازگشت بلکه از بعض روایات مستفاد میشود که دران
مقدار زمان آمد و رفت فرمود که هنوز بستر مبارکش گرم
و زنجیر در در حرکت بوده است و با این همه هر مقام را از
مقامات بهشت و جحیم بخصوصیات تمام ملاحظه کرد پس
در نیمه در زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع
چنین حرکت فی نفسه چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست
چه قدرت الٰهی یا ظهور معجزه از حضرت رسالت پناهی متعلق
بمحال نمی باشد مثل اینکه تعلق گیرد قدرت الٰهی یا معجزه رسالت
پناهی باینکه شتر از روزنه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر
خورد شود یا روزن سوزن بزرگ بهر کیف جهت امکان چنین حرکت دلیلی
از عقل سلیم مطلوب جواب عقل مخفی نماند که چنین حرکت

فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکنات ثابت است پس وجود آن
در همه اجسام بقدرت الٰہی ممکن خواہد بود چه ثابت شده بجای خود
که جمله اجسام در حقیقت جسمیّت خود متماثل همدیگراند پس ما اوّلاً درینمقام
ثابت میکنیم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون برای بعض اجسام
و نقل می نمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا احدی از عقلای
حکما را چاره جز تسلیم امکان نباشد هرچند بعضی ازان دلائل متعلق
بعلوم طبیعیه است مگر راقم آنرا باچنان بیان سلیس و سهل درینجا می نگارم
که انشاالله عام فهم و قریب الفهم جمیع قسم مردم باشد دلیل اوّل آنکه
فلک اعظم که ما فوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق بصورت آسیائی گرد
در یک شب و روز یعنی بست و شش ساعت که هشت پاس میشود یک
دوره تمام میکند پس ظاهر است که در چهار ساعت مسافت ششم حصه

یعنی بیس ہزار میل

دوره قطع خواهد کرد و از علم هندسه بدلیل و برهان ثابت گشته که ششم
حصّه دوره اش تقریبًا برابر است بابعدی که از مرکز ارض تا فلک
اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روئ زمین بسوئ آسمان
حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آئینه برابر حرکت فلک اعظم باشد
آن جسم در چهار ساعت البته بفلک اعظم تواند رسید فتم الدلیل حالیا

یعنی تمام شد

منصفان انصاف نمایند و داد دهند کسیکه در شان او حق عزّ و جل
فرموده باشد لولاك لما خلقت الافلاك یعنی اگر نبودی تو ای
محمد صلی الله علیه و خلق فرمودن تو منظور نمی بود پیدا نمی کردم
افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلت که اشرف المرسلین است در یک
شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چه طور مستبعد و بعید و محال و
ممتنع خواهد گردید دلیل دوم آنکه قرص آفتاب که حسب

تحقیقات حقیق ارباب علوم هیئت از کرهٔ زمین هفت لک

حصّہ زاید و بزرگ ست واین معنی در علم

هیئة ثابت کرده اند و ما مشاهده میکنیم هر صبح که همین که یک جزو قرص

آفتاب نمایان شد باندک زمان تمام قرص آن از افق بر می آید

و بلند می گردد پس به بینید که سرعت حرکت آفتاب بجائے انجامد که

با این همه بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان میشود در چند لحظات

و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم ازینجا کالشمس

فی النهار واضح و آشکار شد که وجود چنین حرکت فی نفسه ممتنع

و محال نیست و نور محمدی صلی الله علیه وآله که شرف های او برآفتاب

بر تمامه مکوّنات عالم مانند نور بر شواهق طور ثابت ست

پس چگونه به چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله با تن

نسخه: سی صد و پنجاه هزار و هفتاد

مکونات یعنی موجودات

شواهق یعنی بلندی

جسد عنصری یعنی رفتنش از زمین مکه تا فلک اعظم در یک شب
خلاف عقل و مستبعد عن الفهم تواند بود دلیل ثالث اینکه
اکثر ارباب ملل و نحل قائل اند بجسم و جسمانی بودن وجود ابلیس
و مسلم شده است اینکه از شرق تا غرب به یک ساعت میرود بنابر
القاء وساوس در قلوب بنی آدم پس هرگاه چنین حرکت برای
ابلیس مسلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن متامل شود و جهه بهترین
خلق خدا و افضل ترین رسل و انبیا مخفی نماند بعد بیان این دلائل
ثلاثه بعقل سلیم خود راقم می نگارد و جواب نفس میدهد بانیکه
او تعالی شانه در وقت طلب فرمودن حبیب خود بمعراج آسمانی
و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش بقرب خویشتن
اگر عالم را از جمیع تغیرات و تصرفات تا مدت ایاب و ذهاب او ساکن

یعنی زمین

ایاب و ذهاب یعنی آمدن و رفتن ۱۲

ومعطل فرموده باشد و در انظار خلایق و مکوّنات[1] عالم هیچ
تغیری و انصرافی[2] بظهور و وضوح نرسانیده باشد چنانچه تا زمان
خوابیدن اصحاب کهف که مدّت صدسال کمابیش در درهٔ کوه
خوابیدند هیچگونه تغیری وانصرافی در حال آنها بوقوع نیامد اگر بهمین
قیاس درین مدّت اسرای[3] حبیب یزدانی بمعراج آسمانی تغیری و
انصرافی در جمیع احوال خلایق واوضاع زمان و زمانیان و گردش و انقلاب
سپهر وستارگان بوقوع نیامد چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا
تواند کرد و هم ازینجاست که در اثنای این فکر جواب بخیال و
خاطرم گذشته که شاید وقوع معراج در لیالی قدر بوده باشد مگر چون
برینمعنی دلیلی نقل هم ضروری بود در کتب عدیده[4] تفحص و تلاش گردید
تا اینکه در حدیقهٔ سلطانیه تصنیف علّیین مکان سیّد العلما اعلی الله مقامه

[1] مکونات ای موجودات ۱۲
[2] انصراف بازگشتن از حالی بحالی ۱۲
[3] اسرای یعنی سیر [illegible]
[4] کتب عدیده یعنی کتابهای چندین ۱۲

در جلد نبوّت بمقام معجزهٔ معراج دیدم که از بعض روایات وقوع
معراج در شب قدر ثابت میفرمایند و پر ظاهر که از سورهٔ قدر بهتر بودن
لیلة القدر را از هزار شب پیداست پس ثابت میشود که زمانه هزار شب و
روز برای معراج حضرت رسالت پناه منقضی شد و سکون و قرار زمان و
زمانیان از تغیر و انصراف و تعطّل از سزا و جزا گردید و این نیز
یکی از معجزهٔ خیر الانبیا باید شمرد و شب معراج بهتر از هزار شب شد فصل
واضح باد که اعتقاد بعضی طائفهٔ اهل اسلام آنست که معراج آنحضرت
جسمانی نبوده است بلکه روحانی بوده است چنانکه گفته است فخر الدین رازی
در تفسیر خود بدین عبارت والآخرون قالوا اما اسری بروحه
حکی عن محمد بن جریر الطبری فی تفسیره عن حذیفه انه قال ذلک
رؤیا وانه ما فقد جسد رسول الله وانما اسری بروحه وحکی هذا القول

عن عایشه و معاویه فقط ترجمه اش اینست که قلیلی از طائفهٔ اسلام قائل اند
باینکه که معراج آنحضرت نبود مگر بروح آنحضرت و حکایت کرده شده است
از محمد بن جریر طبری در تفسیر آن از حذیفه اینکه گفت حذیفه این سر بجواب
بود و جسد رسول الله صلی الله علیه وآله از بستر مبارک گم نه شده
و معراج بروح بوده است و حکایت شده است همین قول از عایشه
و معاویه انتهی ترجمه هر چند درینمقام خاطر راقم پیچ و تاب بسیار میخورد و
دل برین قول می سوزد فاما زیاده برین نمیگویم که روایتی که از
عایشه و معاویه منقول باشد چرا چنین نباشد سوال ۲۶ نفس
سبحان الله این قائلین بی شعور و ادراک و ناقلین افاک
که بچنین عقیده گردیده و حق را پوشیده اند آیا در بارهٔ الهام و
وحی والقا عموماً چه میگویند و در وجود ذیجود روح مقدسهٔ نبوی

در عالم ارواح چه میفرمایند که هزاران سال قبل وجود آدم علی نبینا
وعلیه السلام بالای عرش برین و قرب حجاب قدس رب العالمین
اشتغال بعبادت کردن داشت واین معنی از احادیث
متواتره در جمیع فرق اسلامیه ثابت ولایح باشد پس اگر اسری و معراج
از همین قبیل بود که صرف روح مبارک به سیر عرش برین رفته و جسد
اقدس از بستر مبارکش مفقود نه شده پس فرق در عموم وحی والهام
والقا و رویای صادقهٔ آن مخبر صادق و در میان این معراج چیست
که او تعالی شانه در قرآن مجید بآن اخبار فرموده و از معجزات باهرات
آن مفخر موجودات گردانیده میفرماید سبحان الذی اسری
بعبده لیلاً پس چگونه از عبد مراد و مقصود فقط روح مبارک
آنحضرت تواند شد و کدام فخر و مباهات از معراج کذائیه روحانیه

سر زمین ملائکهٔ مقربین

بذات مقدسهٔ نبوی بظهور پیوسته که قبل ازین حاصل و واصل
بآنحضرت نبوده است آری شرف و افتخار و سرمایهٔ تفاخر بشیعه
همان عقیدهٔ صحیحهٔ امامیهٔ اثنا عشریه است بمعراج جسمانی تا بهر مقامی
که آن حضرت تشریف برد با همان جسد مبارک عنصری و لباس بدنی
و نعلین چرمی بوده است و جبرئیل از حد خود قدم فراپیش گذاشتن
نتوانست درین مقام اگر ببانگ بلند گویم که نعلین پائی مبارک آنحضرت
برتر و فزون تر در منزلت و مرتبه از جبرئیل بود لا والله غلط نگفته باشم و حق را
نه نهفته باشم چنانچه شاعری عدیل از زبان جبرئیل گوید شعر

اگر یک سر موئی برتر پرم | فروغ تجلی بسوزد پرم

فصل

جواب موقوف بر عقل قائلین مخالف عن الحق الیقین

اشاعرهٔ اهل سنت را اعتقاد جازم آنست که کلام الهی قدیم است

جازم
مضبوط

واو تعالی شانهٗ از ازل متکلّم بوده است چنانکه عالم بوده است
و در بعضی مباحث عظیمه در علم کلام وارد شده و در وجه تسمیه علم کلام منقول نموده اند
که اوّل مباحث که فیما بین اعتقادات مسلمانان در اصول دین بوقوع آمد
کلام در کلام الٰهی و متکلّم بودن او تعالیٰ شانه بوده است لهذا این
علم را بعلم کلام موسوم ساختند چه فرقهٔ اشاعرهٔ اهل سنت کلام را
قدیم می گفتند و امامیه و نیز معتزله قائل بحدوث آن بوده اند و زیاده
بسط و توضیح این مقام متعلق است بکتب مبسوطه کلامیه نفس سوال
اگر تسلیم نموده شود قول به قدیم بودن کلام الٰهی چنانکه اهل سنت را
اعتقاد بآنست پس میگوییم که خلق و وجود کلام بعد ظهور خلق و حدوث
حوادث متعلق بامر و نهی و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب و انفاذ
حکم و قضا نسبت آنها و مثل ذالک وقتاً فوقتاً می باشد و در صورت نبودن

ترهیب یعنی تخویف است

مخاطب صحیح وجود کلام و متکلم بودن او تعالی شانه معنی ندارد

بلکه فعل عبث و بیفائده متصوّر می تواند شد و صدور

عبث و قبیح نسبت بذات مقدّسهٔ الٰہی جائز و روا نیست جواب

موقوف بر عقل مخالفین قائلین بقدم کلام رب العالمین فقط

۲۸ سوال نفس حق تعالیٰ در قران مجید و حمید در سورهٔ اعراف

جزو ۸ رکوع ۱۴ میفرماید ان ربّکم اللّٰه الّذی خلق السّمٰوات

۴۲ والارض فی ستّة ایّام و در سورهٔ یٰسین در جزو

میفرماید انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کُن

فیکون پس پیدا کردن هر شی بمجرد ارشاد کن و

خلق فرمودن زمین و آسمان در مدت شش روز علی الظاهر

اختلاف معنوی وار د صورت موافقت درین هر دو صورت چیست

جواب عقل در ارشاد کن تعیین مدت خلق و وجود شئ

نباشد چه ارشاد بکن اشارت بامر و حکم آفرینش و خلق و انشای

چیز است هیچگونه معنی خلق به تعیین مدت ازان و هم از جملهٔ مابعدش

فیکون مستفاد و حاصل نمیشود پس متعاقب حکم و امر و ارادهٔ او تعالی

شانه که حاکم علی الاطلاق است اگر مادهٔ خلقت آسمان و زمین فی الفور

قبول امر الٰهی نموده باشد و تکوین آن در شش روز انجام و اتمام

پذیرفته باشد هیچگونه منافاتی بامر کن فیکون نمی تواند شد

واللّٰہ اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وبعونه

تم الکتاب المستطاب

خدایا درین دهر ناپایدار	نمودم دلائل بجود استوار
سمیع و نگهدار دانم ترا	بوقت تعب چون نخوانم ترا

تکوین ای پیدایش ۱۲

منافات ای مخالفت ۱۲

کسی نیست بهتر ز تو در جهان — پر از حرف وحدت زمین و زمان

ستاره بصد ضو ثنا خوان تست — ید و کلک اختر گلستان تست

ز خیر و سعادات این یافتم — براه براهین بشتافتم

پی خوشه چینان باغ کرم — نمودم نشان هدایت علم

که این وحشیان سر مرز و بوم — نمایند بر شهد فکرم هجوم

زمین گستر ابی نیازی تراست — بهر نیک و بد پاکبازی تراست

جهان همچو خس شعله ذات شریف — کریم و رحیم و خبیر و لطیف

سر افگندگی را ز من کن قبول — طفیل نبیؐ و علیؑ و بتولؑ

امان ده ز رفتار دیو هوس — توئی عاصیان را نگهدار و بس

نه پامال حسرت شود کشت من — پر از نیکی ها کن دل زشت من

شده نوزده ۱۹ سال در غربتم — چو غربال گشته ز آفت تنم

هوائی وطن میل باشد بعید ‌ ‌ مثالِ مهِ غم رخِ یومِ عید

به تنگی بسر بُردِ اوقات هست ‌ ‌ غم و رنجش و درد و آفات هست

شکسته مکانات بهرِ عیال ‌ ‌ توئی حافظ جان هر خورد سال

من از دخت های جوان شرمگین ‌ ‌ تو حافظ پی عصمت و جان و دین

ندارم من این گونه زر بی نیاز ‌ ‌ که از کار آنها شوم سربساز

زیک مرحمت دو جهان بهرِ من ‌ ‌ بیایند زیر قدم ذُو المنن

سروشِ خوشی را هم آواز ساز ‌ ‌ درِ رزق بر روئی من باز ساز

بری کُن ز عیبِ جهان طینتم ‌ ‌ مداوائی امراض کُن با کرم

الٰهی تو خالق برائی جهان ‌ ‌ برایم بکُن صورتِ خوش عیان

نداریم غیر از تو ای دادگر ‌ ‌ بحقِ محمد به سویم نگر

به تردید احمال و اثقال و وزر ‌ ‌ بجاه علی کُن به سویم نظر

برای مداوای جان ملول — نظر کن بحالم بحق بتول
بپی رفعت شاه بدر و حنین — برای حسن از برای حسین
براوج شهامت مرا کن مکین — بپی عابد و سیّد السّاجدین
بدنیا بداری مرا نیک نام — بپی سیّد پاک باقر امام
بحرمت بداری مرا خوش کلام — بپی جعفر صادق نیک نام
بموسای کاظم بجاه رضا — عطا کن باختر رخ مرتبا
زبهر تقی و نقی عسکری — بمهدی هادی عطا کن خوشی
منم پرگناه و توی بی نیاز — منم گمرکار و توئی کارساز
منم ذرّه و مهر عالم توئی — منم غم خور و خالق غم توئی
ز تقسیم غم دست کوتاه کن — توان کوه بدبار را کاه کن
دعامی نمایم قبول از تو باد — مراعات جمله حصول از تو باد
صد آمین صد آمین صد آمین خدا — بده مدّعا مدّعا مدّعا

قطعه تاریخ طبع مباحثه بین النفس والعقل از مرزا مسیتا عیش

ای خوش شاه ذهن و ذکای اختر گردون سریر — بادشاه عقل پیر اشهر یار ارجمند

آسمان پیماست عقل او چو وهم هندسی — فلسفی پیشش بعجز علم حکمت کار بند

فکر او از بهر نفس معنی برتر روان — آفتاب عقل او چون رتبهٔ نفسی بلند

سهم تخئیلش برای مرغ نظم نو عقاب — بند شستش بهر گلوی آهوی مضمون کمند

بدر مشعل دار بزم طبع او خادم ظهیر — پیش او ناقص کمال نکته پرداز خجند

اندرین دوران کتاب مستطاب لاجواب — ریخت از کلک گهر افشان که از فیضش شدند

ده عقول و نه سپهر و هشت گلشن هفت بحر — شش جهات و پنج حس اربع عناصر بهره مند

باد تا دوره رشتهٔ روح و تا ذو لوح آفتاب — شاه یکتا و کتاب از چشم بد بین بی گزند

دُرّهٔ شهوار انیست از برای نفس پاک — دِرّهٔ تنبیه عقل از بهر نفس خود پسند

سال طبعش نذر آورده بدین سان کلک عیش — بحث عقل و نفس و نفس مدعا با یاد بند

سنه ۱۲۹۱ھ